چاپ دوم

کانون اندیشه جوان

سکولارها چه می‌گویند؟

محمد قطب
ترجمه: جواد محدثی



بسم الله الرحمن الرحيم

سکولارها چه می‌گویند؟

کتاب اندیشه

محمد قطب

ترجمه: جواد محدثی

سکولارها چه می‌گویند؟

محمد قطب

ترجمه: جواد محدثی

ناشر: انتشارات کانون اندیشه جوان

طراح جلد: سید ایمان نوری نجفی

چاپ دوم

4000

لیتوگرا ... ر صحافی: وطن‌آرا

کانون اندیشه جوان

سرشناسه: قطب، محمد. Qutb, Muhammad

عنوان و نام پدیدآور: سکولارها چه می‌گویند؟[العلمانیون والاسلام]/ محمد قطب، ترجمه: جواد محدثی.

مشخصات نشر: تهران : کانون اندیشه جوان، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۱۹۲ ص.

قیمت: ۲۵۰۰۰ریال شابک: 6- 80- 8711- 964- 978

یادداشت: چاپ قبلی: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.

یادداشت: چاپ دوم یادداشت: فیپا

موضوع: اسلام— قرن ۲۰م. موضوع: دنیوی‌گرایی— کشورهای عربی.

موضوع: دنیوی‌گرایی. موضوع: تمدن اسلامی — تأثیر غرب. موضوع: شرق و غرب.

شناسه افزوده: محدثی، جواد، ۱۳۳۲- مترجم. شناسه افزوده: کانون اندیشه جوان.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۵ ۸۰۴۱ع۴۳ق/۲۲۹ BP

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۸

شماره کتابخانه ملی : ۴۵۳۸۰-۸۵م

فروشگاه و نمایشگاه دائمی: تقاطع بزرگراه شهید مدرس و خیابان شهید بهشتی، پلاک ۵۶

تلفن ۸۸۵۰۵۴۰۲ ـ ۸۸۵۰۳۳۴۱

پیشگفتار

یازده بهاراست که سر برآوردن جوانه‌ها و شکفتن شکوفه‌ها، نهال کانون را به وجد آورده است. نهالی که ریشه بر باغ خردورزی دینی دارد و نگاه بر آسمان. می‌کوشد تا برای جوانان و دانشجویان سایه‌ای روح‌افزا بگستراند و بر پیکره‌اش، گوناگون و انبوه ثمر بنشاند.

در سال‌هایی که گذشته و می‌آید، میان کانون، جوانان، دانشجویان و اندیشه‌ورزان، پل‌ها و راه‌های بسیاری بنا نهاده شده و می‌شود.

مشاوره‌های دانشجویی، برگزاری نشست‌های گفتمانی و همایش‌ها

ارتباط گسترده کانون با دانشجویان و تشکل‌های دانشجویی سبب شده است تا هر سال، صدها گونه مشاوره به تشکل‌ها و گروه‌های دانشجویی، سخنرانی‌ها، مناظرات، میزگردهای متنوع و متعدد و از این دست فعالیت‌ها با استفاده از استادان و اندیشمندان در ساحت‌های گوناگون فکری، در کانون، برنامه‌ریزی و پایه‌گذاری گردد.

بررسی ویژگی‌های گوناگون اندیشه‌ها و افکار اندیشمندان و متفکران، موضوع‌هایی است که کانون آن‌ها را نیز در قالب همایش‌های اندیشه‌شناسی

پیگیری می‌نماید.

حلقه‌های اندیشه

جمعی از دانشجویان، در بازه‌ای از زمان، گرد هم آمده و با بهره‌گیری از استادان و مربیان باتجربه و اندیشمند، می‌کوشند تا پس از به سر آمدن دوره، در دانش و مهارتی که حلقه برای آن شکل گرفته است، خبره و زبده گردند.

سایت

سایت کانون: www.kanooneandisheh.com

این سایت، پایگاه سازمانی و رسمی کانون به‌شمار می‌آید که آینه‌وار اخبار و برنامه‌های کانون را انعکاس می‌دهد.

باشگاه اندیشه: www.bashgah.net

سایت باشگاه اولین گفتارنامه مجازی و بزرگ‌ترین بانک مقالات در ساحت مباحث فکری است. این سایت با برخورداری از بازدیدکنندگان بسیار، یکی از مؤثرترین پایگاه‌های فکری در فضای مجازی است.

کتاب

کانون تاکنون بیش از ۱۹۰ عنوان از پژوهش‌هایش را در پیکره کتاب منتشر کرده است. این آثار و پژوهش‌ها به ۱۴ ساحت اندیشه‌ای قدم نهاده و کوشیده‌اند تا برای خواننده جوان، روشنگر و پاسخ‌گو باشند.

خوانندگان کتاب‌های کانون سه سطح گوناگون را شکل داده و آثار کانون برای این سه سطح نشر می‌یابند.

۱. **جوان:** کتاب‌هایی که در این سطح نگاشته می‌شوند، برای جوان سخن می‌گویند. جوان از آن روی که جوان است، میان ۱۸ تا ۲۴ بهار به عمر خویش دیده است و دست‌کم به میزان کسی که دبیرستان را گذرانده است، می‌داند و حقایق را دریافت می‌کند. او می‌تواند خواننده کتاب‌های جوان کانون بوده و محتوا، ساختار و نثر آن را پسند نماید.

۲. **دانشجو:** سخن‌سرایی برای دانشجو، آن‌که می‌پوید تا در ساحت خویش کاردان و کارشناس گردد، او که میان ۱۸ تا ۲۶ بار تقویم از روی تاریخ تولد او ورق خورده است، او که دانشگاه و استاد و تشکل و نشریه و ... را درک کرده است، سخن‌سرایی برای او آرمان کتاب دانشجوی کانون است.

۳. **اندیشه:** کسی که پویایی فکری خویش را تعالی بخشیده و بر فرازهایی فراتر از کارشناسی قدم نهاده است، کمتر از ۲۸ بار به گردش مهر مسافر بوده است و در جاده برزخ خبرگی و خامی، آستان خبرگی را پیش رویش یافته است، می‌تواند خواهان و خواننده کتاب‌های اندیشه کانون قرار گیرد.

قلم کتابی که اکنون پیش روی شماست، برای سطح اندیشه، بر این ورق‌ها، رمق گرفته است، این اثر ترجمه کتاب ***العلمانیون و الاسلام*** می‌باشد که توسط دانشمند و محقق ارجمند مصری ***محمد قطب*** به رشته نگارش در

آمده و به سفارش کانون اندیشه جوان توسط محقق بزرگوار و مترجم محترم جناب آقای *جواد محدثی* در گروه کلام و دین‌پژوهی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی به فارسی برگردانده شده است.

بی‌شک نقدها و پیشنهادهای شما، ما را در مسیری که می‌پیماییم، راهنما گشته و تکامل خواهد بخشید.

کانون اندیشه جوان

مقدمه

سکولاریست‌ها مدتی است حملهٔ گسترده‌ای را بر ضد حاکمیت دین اسلام و بر ضد مسلمانانی که خواستار حاکمیت اسلام‌اند آغاز کرده‌اند و در این زمینه چنان تلاش می‌کنند که گویا خطر بزرگی را که نزدیک است نابودشان کند دفع می‌کنند. در این حمله، دموکراسی را جایگزین اسلام می‌سازند و در سخنانشان «پلورالیسم» و «دگراندیشی» و «آزادی سیاسی» و «گردش حکومت» را زیاد تکرار می‌کنند.

شگفت‌آور این است که بسیاری از این سکولاریست‌ها در دوران قدرت و سلطهٔ کمونیسم، کمونیست بودند. وقتی که کمونیسم با سرعت از هم فرو پاشید، آنان لباس «دموکراسی» پوشیدند و چنان منادی آن شدند که گویا از همان کودکی از منادیان دموکراسی بوده‌اند. در دورانی که به کمونیسم عقیده داشتند، از مخالفان «تکثر حزبی» بودند. و همهٔ فساد را در آن می‌دیدند، اما همین که کمونیسم سقوط کرد و نیاز پیدا کردند که خود را بپوشانند، همان جامه‌ای را به بر کردند که تا دیروز مخالف آن بودند و آن را لعن می‌کردند.

همچنین شگفت‌آور است که آنان با اجرای دین، با این ادعا مخالفت می‌کنند که پیاده کردن اسلام، به مردم این آزادی را نمی‌دهد که به «حقوق سیاسی» خود برسند و به جناح مخالف، فرصت بیان مواضع نمی‌دهد و برای «دیگران» احترامی قائل نیست ... در حالی‌که خودشان تا دیروز از جدی‌ترین کمک کاران حکومت نظامی بودند که نَفَس مردم را می‌برید و مخالفان را سرسختانه سرکوب می‌کرد و اندیشهٔ خود را به شیوهٔ فرعونی بر مردم تحمیل می‌کرد، فرعونی که می‌گفت: «من جز آنچه عقیدهٔ خودم است به شما ارائه نمی‌دهم و جز به راه درست، راهنمایی‌تان نمی‌کنم»[1] و اندیشهٔ «گردش حکومت» را گناهی زشت می‌دانست که جز بر دل خیانتکارانِ یاغی نمی‌گذرد و زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها را از هزاران مرد و زن و پیر و جوان پر می‌کرد و با شیوه‌هایی آنان را شکنجه می‌کرد که نمونه‌هایش جز در دادگاه‌های تفتیش عقاید، در تاریخ نظیر نداشت.

آنچه این شگفتی را می‌زداید یا از آن می‌کاهد، این است که انسان دریابد محرک اساسیِ سکولاریست‌ها ناخوشنودی و نفرت آنان از اسلام و اجرای آن است. از این رو موضع‌گیری آنان از هر پایگاهی است که بر ضد اسلام و مسلمانان موضع بگیرند، با صرف‌نظر از طبیعت آن پایگاه و حقیقت افکار آن و تا وقتی در این موقعیت‌اند، برایشان مهم نیست که مواضع خود را از چپ‌ترین چپ‌ها به راست‌ترین راست‌ها تغییر دهند و در زمرهٔ جناح مخالف اسلام و مسلمانان باشند و با آنان در حمله به اسلام و

۱. مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَى وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ (غافر، آیه ۲۹).

مسلمین مشارکت کنند.

ولی ما از همهٔ این‌ها چشم می‌پوشیم و با همهٔ توان وارد بحثی صرفاً علمی و موضوعی و آرام با سکولاریست‌ها می‌شویم، تا با هم به حقایقی علمی و موضوعی برسیم که تیرگی و ابهام را بزداید که بر بسیاری از انجمن‌های بحث میان مسلمانان و سکولاریست‌ها در دورهٔ اخیر سایه افکنده و در پایان هم به جایی نرسیده است، چرا که بیش از آنکه یک بحث موضوعی باشد، یک نبرد اندیشه بوده است و وقتی که برای هر گوینده تخصیص می‌یافته، چند دقیقه بوده که گنجایش یک بحث حقیقی را نداشته است و حداکثر، می‌شده که یک نگاه گذرا در یکی از جزئیات موضوع، مطرح گردد.

برای انجام این گفت‌وگوی در حد توان آرام، فرض می‌کنیم که همهٔ مردم مخلص و جویای حق و در پی خیراند، با همهٔ اختلاف نظرهایی که دارند. سپس با هم در مورد دلیلی که به حق و صواب می‌رساند، بحث علمی می‌کنیم و هرگاه آن دلیل را یافتیم به آن گردن می‌نهیم و از آن روی برنمی‌گردانیم و در این گفت‌وگو، به ادبی آراسته می‌شویم که خداوند، پیامبرش را آموخت تا با مخالفان از آن شیوه پیروی کند، با آنکه حضرت به حقانیت خویش اطمینان داشت. خداوند به پیامبرش فرمود که به آنان بگوید:

ما یا شما، بر هدایت یا در گمراهی آشکاریم؛[1]

---

۱. سبأ، آیه ۲۴ (وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ).

و این سخن حق که فرمود:

> مردم همه یک امت بودند، پس خداوند پیامبران را بشارت دهنده و بیم دهنده برانگیخت و همراه آنان کتاب را به حق فرو فرستاد، تا در میان مردم در آنچه که در آن اختلاف دارند داوری کند. و در آن (کتاب) جز کسانی که به آنان داده شده بود، اختلاف نکردند، پس از آنکه بینات بر ایشان آمد، این از روی ستم در میان خودشان بود. پس خداوند، به اذن خود، مؤمنان را به آنچه از حق که اختلاف داشتند هدایت کرد، و خداوند هرکه را بخواهد، به راه راست هدایت می‌کند.[1]

خدایا حق را به ما حق بنمایان و پیروی از آن را به ما روزی گردان و باطل را به ما باطل بنمایان و پرهیز از آن را روزی ما کن و ما را از کسانی قرار دهده که سخن را می‌شنوند سپس بهترین آن را پیروی می‌کنند، و ما را به فضل و رحمت خویش، به راه درست رهنمون باش.

محمد قطب

---

۱. بقره، آیه ۲۱۳ (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُواْ فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ الَّذِينَ أُوتُوهُ مِن بَعْدِ مَا جَاءتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللّهُ الَّذِينَ آمَنُواْ لِمَا اخْتَلَفُواْ فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللّهُ يَهْدِي مَن يَشَاء إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ).

برخورد اروپا با دین

برخورد اروپا با «دین»، برخوردی بی‌نهایت زشت بود. دین در نظر اروپا، تاریکی و جهل و استبداد و خشونت و روی‌گردانی از آباد ساختن زمین بود «و رهبانیتی که پدید آوردند، ما بر آنان ننوشته بودیم ...»[۱]

در احساس اروپا از خلال این برخورد ویژه چنین جای گرفت که «دین»، همان است... از این رو از آن نفرت یافت، سپس بر آن تاخت و آن را از صحنهٔ زندگی دور ساخت و در محدودهٔ تنگی در درون و وجدان مردم زندانی کرد ـ اگر پس از آنکه از دین دور ساخته شدند، برایشان وجدان‌هایی باقی مانده باشد!

اروپا در این مسأله، از سویی معذور است و از سوی دیگر عذری ندارد. در اینکه از «آن دین» نفرت یابد و در راه کاستن از نفوذ و قدرت آن بکوشد و آن را در تنگ‌ترین عرصهٔ ممکن زندانی کند، بلکه آن را دور افکند و بر آن آشکارا بشورد، معذور است، ولی در اینکه موضعش نسبت به کلیت «دین» چه صحیح و چه نادرست، همین باشد، معذور نیست.

اروپا، آن دین راستین خدا را که بر حضرت **عیسی**ؑ نازل کرد نشناخته است، بلکه چهرهٔ تحریف شدهٔ دین خدا را که ***پولس*** (رسول امت‌ها) نشان داد و در پهنهٔ زمین، به‌ویژه در اروپا منتشر ساخت، شناخته است.

---

۱. وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ.. (حدید، آیه ۲۷).

ویلز، مورخ انگلیسی می‌گوید:

همان وقت معلم بزرگ دیگری پدیدار شد که بسیاری از چهره‌های مورد اعتماد معاصر، او را مؤسس حقیقی مسیحیت[۱] می‌شمارند، یعنی ***شاول طرسوسی*** یا ***پولس***. او یهودی‌زاده بود، هرچند برخی نویسندگان یهود آن را انکار می‌کنند،[۲] ولی شکی نیست که او نزد استادان یهودی درس خوانده بود، جز آنکه او در الهیات هلنیستی اسکندریه متبحر بود[۳] و متأثر از شیوه‌های تعبیر فلسفی از مکاتب هلنیستی و شیوه‌های بحث رواقیان[۴] و دارای دیدگاه دینی بود و مدت‌ها پیش از آنکه نامی از ***یسوع ناصری*** شنیده شود، به تعلیم مردم پرداخته بود.

به‌نظر می‌رسد که او تحت تأثیر میترائیسم[۵] بود، چون عباراتی را که بسیار شبیه عبارات میترائیستی است به کار می‌برد و هرکس رساله‌های گوناگون او را در کنار ***انجیل***‌ها مطالعه کند، به وضوح در می‌یابد که ذهن او سرشار از تفکری بود که هیچ ظهور آشکاری در آنچه از سخنان و تعالیم ***مسیح***ؑ نقل شده است نداشت، یعنی این اندیشه که یک شخص در پیشگاه خدا «قربانی» می‌شود که کفارهٔ گناه باشد. آنچه ***مسیح*** به آن بشارت داد، میلاد نوینی برای روح انسانی بود. اما آنچه ***پولس*** تعلیم داد، همان آیین کهن بود، «آیین کاهن و قربانگاه» و ریختن خون‌ها برای

---

۱. یعنی دینی که اروپا آن را شناخته است.

۲. همچنان که بعضی از نویسندگان یهود، شخصیت «عبدالله بن سبأ» را که کار و شخصیتی همسان پولس داشت، انکار می‌کنند، او داخل مسیحیت شد تا آن را از درون خراب کند و این وارد اسلام شد، تا بکوشد اسلام را از درون خراب کند.

۳. هلنیستی، روش یونانی مآبانه است، مکاتب یونانی فلسفه، بخصوص مکتب اسکندریه.

۴. مکتبی فلسفی است بر پایهٔ زهد در کالای زندگی دنیا و بی‌توجهی به لذت‌ها و آلامِ حس، که «زنون» آن را بنیاد نهاد.

۵. آیین کهن پارسی، پرستش «میترا» خدای نور، مهرپرستی.

راضی ساختن خدا.[۱]

نیز می‌گوید:

و در اثنای آن مدت نامحدود، مقدار زیادی از نوعی تلفیق و تئوکراسی (آمیختگی خدایان با عقاید گوناگون) میان گرایش مسیحی و عقیدهٔ میترائیسم (که در وسعت انتشارش بین توده‌های مردم، همانند مسیحیت بود) و عقیده به «سیرابیس ایزیس هوروس»[۲] پدید می‌آمد. به‌علاوه، سهمی که تفکر اسکندریه در تفکر مسیحی و آیین‌های مسحیت داشت، عظیم‌تر بود، چون طبیعی بود که مسیحیان در شخصیت ***هورس*** (که فرزند ***سیرابیس*** و در همان وقت، خودِ ***سیرابیس*** بود) چیزی همانند یک راهنما و مرشد برای خود می‌یافتند و تلاش‌های بسیاری می‌کردند که رازها و نهان‌هایی را که ***پولس*** مقدس برایشان برجای گذاشته بود، بفهمند.[۳]

از گواهی ***پولس*** چند نکته آشکار می‌شود:

۱. اینکه دینی که ***پولس*** آن را نشر داد، همان دینی نبود که **مسیح**ﷺ آورده بود.

۲. اینکه ***پولس***، دین حضرت **مسیح** را با بت‌پرستی‌های رایج آن روز،

---

۱. ***معالم تاریخ الانسانیه***، ترجمه عبدالعزیز توفیق جاوید، ج ۳، ص ۷۰۵ (در این آیین، کاهنان به مقام روحانی و قداست خاصی منتسب می‌شوند و این عقیده مطرح است که باید با فدا شدن و ریخته شدن خون، رضایت الهی را به دست آورد. مترجم)

۲. نام الهه‌های مصری. ایزیس همسر سیرابیس بود و هوروس، خدای مهر، فرزند او بود و مصریان قدیم دربارهٔ این سه، اعتقاد به چند خدایی داشتند و هوروس را با مظاهر مختلف خدایی او می‌آمیختند. ر.ک: جان ناس، ***تاریخ جامع ادیان***، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، ص ۵۲ (مترجم).

۳. همان، صص ۷۰۹ـ ۷۰۸.

به‌ویژه با میترائیسمی که از ایران آورده بود و هلنیسمی که از یونان آورده بود و تثلیثی که از دین مصر باستان آورده بود، به هم آمیخته بود.

۳. اینکه مهم‌ترین رهاورد دینی که حضرت مسیح آورده بود، «تولد نوین انسان» بود و این ویژگی همهٔ رسالت‌های آسمانی است که نازل می‌شود، تا بشر را از اوهام و انحرافات بت‌پرستی‌شان برهاند و عقیدهٔ درست را بر آنان عرضه کند و به آنان میلاد نوینی ببخشد که در آن، از زنجیرهای وهم و بردگی نسبت به یکدیگر آزاد شوند و به وضعیتی شایستهٔ خودشان برسند: تنها بندهٔ خداوند باشند و از هر بندگی دروغین نسبت به غیرخدا آزاد گردند. این «میلاد نوین انسان» را، آیین *پولس* محو کرد و مردم را به همان «آیین کهن»، آیین کاهن و قربانگاه بازگرداند، یعنی همان آیین‌های بت‌پرستی که پیش از میلاد جدید برپا بود.

برنتون می‌گوید:

> مسیحیت پیروز در شورای نیقیه (که همان اعتقاد رسمی در بزرگ‌ترین امپراتوری جهان است) با مسیحیت مسیحیان در ایالت جلیل،[۱] کاملاً مخالف است و اگر کسی «عهد جدید» را تعبیر نهایی از عقاید مسحیت به شمار آورد، قطعاً از آن بیرون رفته است، نه تنها به این جهت که مسیحیت قرن چهارم[۲] با مسیحیت نخستین متفاوت است، بلکه به این خاطر که مسیحیت قرن چهارم به هیچ وجه مسحیت نبود.[۳]

---

۱. یعنی مسیحیت نخستین که از سوی خدا فرود آمد، همچنانکه در سطرهای بعدی نویسنده آمده است.

۲. یعنی مسیحیتی که اروپا آن را شناخته و پذیرفته است.

۳. جرین برنتون، *افکار و رجال*، ترجمهٔ محمود محمود، ص ۲۰۷ از ترجمهٔ عربی.

و این گواهی‌ای است روشن که نیازی به تعلیقه ندارد.

و *رنان* فیلسوف فرانسوی می‌گوید:

برای فهم تعالیم حقیقی حضرت **عیسی**ؑ همان‌گونه که او می‌فهمید، سزاوار است در آن تفسیرها و شرح‌های دروغی که چهرهٔ تعالیم **مسیح** را زشت ساخته و آن را زیر پردهٔ ضخیمی از تیرگی پوشانده است بحث و بررسی کنیم. بررسی ما به دوران **پولس** برمی‌گردد که تعالیم **مسیح** را نفهمید، بلکه آن را بر محمل دیگری حمل کرد، سپس آن را با بسیاری از سنت‌های فریسیان و تعالیم «عهد عتیق» به هم آمیخت.[1] **پولس** رسول امت‌ها بود، یا پیام‌آور جدل و کشمکش‌های دینی، و به مظاهر و نمودهای بیرونی دین تمایل نشان می‌داد، مثل ختنه و ... پس تمایلات خود را وارد آیین مسحیت کرد و آن را تباه ساخت. از عهد **پولس** بود که «**تلمود**» آشکار شد که به تعالیم کنیسه‌ها معروف بود، ولی تعالیم اصلی و حقیقی **مسیح**، صفت الهی و کمالی خود را از دست داد... و آن شارحان و مفسران، **مسیح** را خدا می‌خوانند، بی‌آنکه برای آن دلیلی بیاورند و در ادعای خود به سخنانی در پنج سِفر استناد می‌کنند، با اینکه آن سخنان کمترین دلالتی بر اینکه **مسیح**، همان خداست ندارد.[2]

از گواهی *رنان* آشکار می‌شود که:

۱. **پولس**، اولین و بزرگ‌ترین مفسد نسبت به تعالیم حضرت **مسیح**ؑ بود.

---

۱. رنان، فسادی را که پولس بر دین مسیح وارد کرد، به این باز می‌گرداند که او تعالیم مسیح را نشناخته بود، ولی به نظر ما مسأله، «نفهمیدن» نبود، بلکه خلط عمدی بود. در عین حال اگر به صورت جدلی فرض کنیم که مسأله از عدم فهم سرچشمه گرفته است، باز این حقیقت بر جای خود استوار است که: دین پولس، همان دینی نبود که از سوی خدا نازل شده بود.

۲. محمد ابوزهره، *محاضرات فی النصرانیه*، ص ۲۱۵.

۲. او از پیش خود، چیزهایی بر دین جدید افکند و افزود که در دین نازل شده از سوی خداوند، نبود.

۳. با کار *پولس* و شارحان و مفسران دیگر، دین نازل شده از سوی خدا، جنبهٔ الهی و کمالی خود را از دست داد.

* * *

آری ... این تنها ما مسلمانان نیستیم که می‌گوییم دینی را که اروپا پذیرفت، دین خدا نبود که بر عیسای مسیح نازل شد، بلکه مورخان و نویسندگان خودشان و هرکس که حقایق تاریخ را می‌شناسد چنین می‌گوید. گسترهٔ تحریفی که در دین پذیرفته شدهٔ اروپا که می‌پنداشت دین خداست پیش آمد، بسیار وحشتناک بود. تحریف، تنها در زمینهٔ عقیده نبود ـ که این نیز به نوبهٔ خود مهم است ـ بلکه در چیز دیگری بود که خطرش کمتر از تحریف اعتقادی نبود، یعنی جدا کردن عقیده از شریعت و قانون و عرضهٔ دین برای مردم، به‌عنوان اینکه تنها یک عقیده است، بدون قانون!

این کار، آثار دهشتناکی در زندگی سیاسی، اجتماعی، فکری و اقتصادی اروپا و در همهٔ جهات، داشت.

ویلز اشاره کرد که دین به دست *پولس* از آن سادگی و صفایی که *عیسی بن مریم*ؑ آورده بود، به دین «قربانگاه و کاهن» تغییر یافت که در آیین‌های پیشین بت‌پرستی موجود بود. و این سخن درستی است و در ارتباط با تحریفی است که آن یهودی نصرانی شده پدید آورد، که وارد مسیحیت شد،

تا آن را از درون خراب کند،[۱] همچنان که *عبدالله بن سبا* قرن‌ها پس از آن چنین کرد و وارد اسلام شد،[۲] تا برای خراب کردن آن از درون بکوشد، ولی موفق نشد، آن‌گونه که *شاول* پیش‌تر موفق شد، چون خداوند عهده‌دار نگهبانی آخرین رسالت شده بود، در حالی که حفاظت از رسالت‌های پیشین را به بشر واگذاشت و آن را تباه ساختند:

إِنَّا أَنزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُواْ لِلَّذِينَ هَادُواْ وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُواْ مِن كِتَابِ اللّهِ وَكَانُواْ عَلَيْهِ شُهَدَاء...[۳]

ما *تورات* را نازل کردیم در حالی‌که در آن هدایت و نور بود و پیامبران که در برابر فرمان خدا تسلیم بودند، با آن برای یهود حکم می‌کردند و (همچنین) علما و دانشمندان به این کتاب که به آن‌ها سپرده شده و بر آن گواه بودند، داوری می‌نمودند.

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.[۴]

همانا ما خود *قرآن* را نازل کردیم و ما نگهبان آنیم.

و میان نگهبانی خدا و بشر تفاوت بسیار است. کتابی را که خداوند عهده‌دار حفاظتش شد، به همان صورت که نازل شده بود، بی‌تحریف باقی و استوار ماند، تا در واقعیت گیتی اجرا شود و هرگاه کسی خواست در

---

۱. در کتاب *رؤیة اسلامیّة لأحوال العالم المعاصر* ص ۷۶ به داستان ورود شاول به مسیحیت اشاره کرده‌ایم. در این زمینه از جمله به کتاب *محاضرات فی النصرانیه* از محمد ابوزهره مراجعه شود.

۲. در مورد عبدالله بن سبا، محققان نظری دیگر دارند و او را افسانه می‌دانند. در این زمینه به کتاب‌های علامه مرتضی عسکری از جمله «*عبدالله بن سبا*» مراجعه شود (مترجم).

۳. مائده، آیه ۴۴.

۴. حجر، آیه ۹.

اصول دین دگرگونی پدید آورد، مردم به‌عنوان یک مرجع بـه آن بازگردنـد. در حالیکه کتاب‌های دیگری که حفاظتش به عهدهٔ بشر نهاده شـد تحریـف گشت و بر هوسبازان ـ از جمله آن یهودی مسیحی شده ـ آسان اسـت کـه آنچه را در دین خـدا نیـست وارد آن کننـد؛ آن‌گونـه کـه از گـواهی خـود نویسندگان مسیحی که به سخن آنان در گذشته استشهاد کردیم آشکار شد.

همچنان که گفتیم، تحریف تنها در عقیده نبـود (خـدا انگاشـتن عیـسی، ادعای فرزندی او برای خداوند و ضمیمه ساختن خدای سومی به ایـن دو، تا خدا سه خدا در یک خدا شود: پدر، پسر و روح‌القدس) بلکه جداسـازی عقیده از شریعت و عرضه کردن دینِ بدون شـریعت و قـانون بـر مـردم بـا شعاری که ریشهٔ دینی نداشت و بر پایهٔ «کار قیصر را به قیصر و کار خدا را به خدا واگذار» استوار بود، به آن تحریف افزوده گشت.[1]

شأن دینی که این‌گونه تحریف شده باشد، همان است کـه دانـشمندان و شخصیت‌هایش به «کاهن» تبدیل شوند و با گذشت زمـان، کاهنـان نیـز بـه واسطه‌هایی میان مردم و خدا تبدیل گردند و سلطه‌ای طـاغوتی بـر جـان و روح مردم داشته باشند.

هر دینی شخصیت‌هایی دارد که رسالتشان «دین‌شناسـی» اسـت، تـا بـه

---

۱. در کتاب *مذاهب فکریّة معاصره*، ص ۱۶ به این مقولهٔ منسوب به حـضرت عیـسی علیه‌السلام اشـاره کردیم و گفتیم نمی‌توان به انتساب این سخن به آن حضرت اطمینان یافت و اینکـه حتـی اگر این نسبت ثابت شود، به معنای آن نیست که حق قانونگذاری بدون خدا به قیصر داده شود، بلکه مقصود از آن، این اسـت کـه در مرحلـهٔ نـاتوانی و عـدم قـدرت، وارد میـدان درگیری با قیصر نشوید.

مردم امور دینی‌شان را که خود نمی‌توانند بشناسند، بیاموزند و آنان دین را به دست این دین‌شناسان فرا گیرند.

وقتی دین، اعتقاد و آیین و قانون باشد و نشانه‌ای برای دنیا و آخرت، آن شخصیت‌ها هم عالمان و فقیهان و دعوتگران و مربیانی خواهند بود که با پیشوایی پاک و دانش سودمندی که مردم را نسبت به دنیا و آخرت بینا کند، آنان را تربیت می‌کنند.

اما آنگاه که دین، عقیدهٔ منهای قانون باشد، یا عقیده‌ای تحریف شده به نحوی که خِرد نمی‌تواند آن را بفهمد و بپذیرد، در این صورت تنها رسالتِ این «شخصیت‌ها»، کوشش برای پیوند دادن مردم به خدایشان تنها از جنبهٔ معنوی آن دین خواهد بود، نه جنبهٔ فکری و عقلانی ـ چون اساساً در برابر عقل، خاضع نیست ـ و نه جنبهٔ فقهی و آموزشی که به مردم روش درستِ زندگی بیاموزد و ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، علمی و فکری زندگی را برای آنان سامان بخشد. به اقتضای این شرایط، آن «شخصیت‌ها» تبدیل به «کاهنانِ» نگهبانِ «اسرار» خواهند شد، اسراری که فراتر از فهم و درک مردم است، در نتیجه به واسطه‌هایی میان بنده و پروردگار تبدیل می‌شوند، زیرا راه میان بنده و خدا آمیخته به اسرار شگفتی است که تفسیر آن‌ها برای بنده، نیازمند واسطه است، بنده‌ای که پویندهٔ راه خویش به سوی خداست، یا دست‌کم در وحشتِ راه پیچیده‌ای که به سوی خدا می‌پیماید، مونس او شود و به او فروغ‌هایی روحانی بتاباند و به وسیلهٔ آن‌ها بکوشد او را از پیچ و خم راه، گذر دهد!

این‌گونه «شخصیت‌های دینی» در مسیحیت تحریف شده «کاهنانی» شدند که ـ همچنان که *ویلز* اشاره کرد ـ عهده‌دار آیین‌های عبادی شدند و تفسیر وحی را برای خود احتکار کردند و سلطهٔ عجیبی بر جان و روان مردم یافتند و این نقطهٔ آغازین و خطیری بود که به طغیان هراسناک انجامید، طغیانی که کلیسا و چهره‌های دینی با آن مواجه شدند.

خود «کلیسا» بدعت بی‌ریشه‌ای بود که از سوی خداوند، حجتی نداشت. در آیین یهود که بر بنی‌اسرائیل نازل شده بود، به روایت *تورات*، خداوند مسئولیت‌های گروه‌های بنی‌اسرائیل را تقسیم کرده بود. مسئولیت اجرای شریعت را به لاویان (فرزندان *لاوی* پسر *یعقوب*) سپرد، نه به‌عنوان کنیسه‌داران، بلکه به‌عنوان قاضیانی که در میان مردم طبق آنچه خداوند در *تورات* نازل کرده بود داوری کنند (با صرف‌نظر از تحریف‌هایی که در خود قوانین *تورات* پدید آورده بودند) و این به یک نظام اداری شبیه‌تر بود و برای لاویان قداست خاصی نسبت به بقیهٔ بنی‌اسرائیل قرار نمی‌داد.

سپس خداوند *عیسی*ؑ را برای بنی‌اسرائیل فرستاد که تصدیق‌کنندهٔ *تورات* بود که پیش روی وی بود، تا برخی از آنچه را به خاطر کفرشان بر آنان حرام شده بود، حلال سازد. همچنان که در *قرآن کریم* از زبان او آمده است:

> و او را فرستاده‌ای به سوی بنی‌اسرائیل قرار دهد (که به آنان بگوید:) من نشانه‌ای از پروردگارتان برای شما آورده‌ام، اینکه برای شما از گِل چیزی به شکل پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم، پس به اذن خدا پرنده می‌شود و به فرمان خدا کورِ مادرزاد و برص‌دار را بهبودی می‌بخشم و مردگان را زنده می‌کنم و شما را از آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌هایتان ذخیره

می‌کنید خبر می‌دهم. همانا در این، نشانه‌ای برای شماست، اگر ایمان داشته باشید. و آنچه را پیش من از *تورات* باشد تصدیق می‌کنم و (آمده‌ام) تا برخی از آنچه را بر شما تحریم شده حلال سازم و برایتان نشانه‌ای از پروردگارتان آورده‌ام، پس از خدا پروا کنید و مرا اطاعت کنید.[۱]

قرار و فرض آن بود که در دوران حضرت *عیسی* نیز، کار به همان صورت و روش دوران حضرت *موسی*ؑ جریان یابد، با تعدیل‌هایی که در تشریع وارد شده بود. اما کلیسایی که مسیحیت تحریف شده آن را پدید آورد، در دین خدا اصل و سندی ندارد، جز آن سند دروغین منسوب به حضرت *مسیح* که:

تو *پطرس* هستی. کلیسای مرا بر این صخره بنا کن و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت. و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می‌سپارم و آنچه در زمین ببندی در آسمان بسته می‌گردد و آنچه در زمین گشایش در آسمان گشاده شود.[۲]

این سخنی است که از یک پیامبر سر نمی‌زند. خود *عیسی*ؑ جز به اذن خدا نمی‌تواند چیزی را در زمین ببندد یا بگشاید و جز به اذن خدا نمی‌تواند حلال یا حرام کند. در *قرآن* است:

لَّن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبْداً لِّلّهِ وَلاَ الْمَلآئِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَن يَسْتَنكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيهِ جَمِيعًا[۳]

---

۱. آل عمران، آیهٔ ۴۹ و ۵۰ « وَرَسُولاً إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ... وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَلِأُحِلَّ لَكُم بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَجِئْتُكُم بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَاتَّقُواْ اللّهَ وَأَطِيعُونِ ».

۲. *انجیل متّی*، باب ۱۶ شمارهٔ ۱۹ و ۲۰.

۳. نساء، آیه ۱۷۲.

هرگز **مسیح** ابا نداشت که بندهٔ خدا باشد، و نه فرشتگان مقرب. و هرکس از بندگی او روی برتابد و تکبر ورزد، خداوند به‌زودی همه را جمع خواهد کرد.

قُلْ فَمَن يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَن يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَمَن فِي الأَرْضِ جَمِيعًا[1]

بگو: اگر خداوند بخواهد **مسیح بن مریم** و مادرش و همهٔ کسانی را که روی زمین‌اند هلاک کند، چه کسی می‌تواند جلوگیری کند؟

وقتی که حال خود **مسیح**ؑ این‌گونه باشد، چگونه این حق را که خودش ندارد، به **پطرس** یا هر بشر دیگری وا می‌گذارد؟ در حالی‌که این حقِ اختصاصی خداست و مطلقاً هیچ کس در آن با خدا شریک نیست! ولی کلیسا پدید آمد و قدرت بی‌اساس خود را از آن دروغ و افسانهٔ منسوب به حضرت **عیسی** به دست آورد و خودش یکی از تحریف‌های آن دین گشت!

به‌علاوه کلیسا، به سلطهٔ معنوی خود بر دل‌های مردم بسنده نکرد. آنچه که از اشعار منسوب به **مسیح** فهمیده می‌شد که: «کار **قیصر** را به **قیصر** وکار خدا را به خدا واگذار»، این مخصوص دوران ضعف کلیسا در سه قرن اول بود که مسیحیان در عهد قیصرهای بت‌پرست که بر امپراتوری روم حاکم بودند، تحت شکنجه بودند. قیصرها در شکنجه و آزار و طرد مسیحیان شدت عمل نشان می‌دادند تا آنکه دین خود را از آن فشار وارد بر آنان نجات دادند و ساکن دیرها شدند. شکنجه‌ها گاهی به آنجا می‌رسید که مسیحیان را زنده زنده جلوی شیرهای گرسنه می‌انداختند تا آنان را بدرند،

---

۱. مائده، آیه ۱۷.

یا آنان را از صلیب می‌آویختند تا جان دهند و این شیوه‌ای بود که رومیان در اجرای احکام اعدام به کار می‌گرفتند.

ولی کلیسا پس از آن در قرن چهارم گستاخ شد آنگاه که ــ به گفتهٔ مورخان ـ قسطنطین بر اساس اهداف سیاسی وارد مسیحیت شد و به کلیسا و کشیش‌ها قدرت داد، پس از آنکه موفق شد مسیحیت را با افسانه‌های بت‌پرستی درآمیزد و بدین وسیله هم مسیحیان و هم بت‌پرستان را راضی کند و سلطهٔ خود را بر امپراتوری‌ای که به خاطر کشمکش‌های دینی در آستانهٔ نابودی قرار داشت، حفظ کند.

درابر آمریکایی در کتاب *دین و علم* می‌گوید:

> بت‌پرستی و شرک با اثرگذاری منافقانی وارد مسیحیت شد که با تظاهر به مسیحیت، مسئولیت‌های مهم و مقام‌های والایی را در دولت روم بر عهده گرفتند، در حالی که حتی یک روز هم خالصانه به دین ایمان و اعتقاد نداشتند. قسطنطین نیز این‌گونه بود. همهٔ عمر خود را در ستم و فساد گذراند و جز اندکی در پایان عمر خویش، به دستورهای دینی کلیسا مقید نبود ... این امپراتور دنیاپرست که باورهای دینی‌اش ارزشی نداشت، منافع شخصی خود و دو حزب رقیب (مسیحی و بت‌پرست) را در آن دید که این دو را یکی سازد و میان آن دو را پیوند دهد. حتی مسیحیان معتقد نیز منکر نقشهٔ او نشده‌اند و شاید باور داشتند که اگر آیین جدید، با عقاید بت‌پرستی کهن تقویت و بارور شود، شکوفاتر خواهد شد و سرانجام آیین مسیحیت از آلودگی‌های بت‌پرستی نجات خواهد یافت.[۱]

طغیان وقتی آغاز شد که کلیسا در کنار سلطهٔ معنوی، سلطهٔ سیاسی هم

---

۱. به نقل از کتاب *ماذا خسرالعالم بانحطاط المسلمین* از ابوالحسن ندوی.

پیدا کرد. طغیان در سرشت انسان است و نیازی به بررسی ریشه‌های آن نیست:

كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَى، أَن رَّآهُ اسْتَغْنَى.[۱]

نه چنین است. همانا انسان وقتی خویش را بی‌نیاز یافت، طغیان می‌کند.

تنها یک چیز مانع طغیان و سرکشی انسان‌ها می‌شود، یا از درون خودشان، که تقوای الهی است، یا از بیرون، که ترس از نیرویی است که همسان قدرت خودشان یا برتر از آن باشد. هیچ یک از مورخان نگفته‌اند که درون «شخصیت‌های مذهبی» بالاتر از سطح همسانان خودشان بوده است، بلکه نقل کرده‌اند که بسیاری‌شان برعکس آن بوده‌اند و چون به قدرت سیاسی دست یافتند، چه چیزی آنان را از طغیان جلوگیری می‌کرد؟ در حالی‌که پیش‌تر سلطه و نفوذ شگفتی بر وجدان مردم هم داشتند!

آنان سلطهٔ خویش را بر امپراتوران نیز تحمیل کردند. پاپ ***نیکولای اول*** بیانیه‌ای صادر کرد و در آن گفت:

پسر خدا کلیسا را پدید آورد و ***پطرس*** را اولین رئیس آن قرار داد و اسقف‌های روم، سلطه و نفوذ ***پطرس*** را به صورت پیوسته و مستمر به میراث بردند. از این رو پاپ، نمایندهٔ خدا در روی زمین، باید بر همهٔ مسیحیان سروری و سلطهٔ برتر داشته باشند، چه بر حاکمان چه بر محکومان.[۲]

و به سود خودشان بر اموال مردم مالیات تحمیل کردند، علاوه بر آنکه مردم را در مزرعه‌های کلیسا به کار گرفتند و به سرعت در سایهٔ وضعیت

۱. علق، آیات ۶ و ۷.

۲. ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه به عربی: عبدالعزیز جاوید، ج ۱۴، ص ۳۵۲.

جدید، از زمین‌داران شدند و علاوه بر مالیاتی که بر ثروتمندان وضع کردند و «وصیت»هایی را با سلاح «شرم» می‌گرفتند، آنگاه که «کاهن» درخواست می‌کرد که پیش از مرگ، وصیت بنویسند.

سپس سلطهٔ فکری هول‌انگیزی را تحمیل کردند که مانع اندیشیدن بود، مگر با اجازهٔ کلیسا و در محدوده‌ای که کلیسا اجازه می‌دهد. این، لازمهٔ منطقی و ضروری کلیسا بود، با تحریفی که در آن دین پدید آمده بود. خدای یگانه‌ای که سه تا شده بود و خدایان سه‌گانه‌ای که در همان وقت، یکی بودند، مراسم «عشاء ربانی» که در آن، یک تکهٔ نان تبدیل به جسد مسیح می‌شود و یک جرعه شراب که قطعه‌ای نان را در آن فرو می‌برند، تبدیل به خون مسیح می‌شود و آنگاه که انسان جسد مسیح را می‌خورد و از خون او می‌نوشد، ارتباط بین بنده و پروردگار تجدید می‌شود! و میز اعتراف که گناه‌بخشیِ کاهن، از آن به سوی «رب» بالا می‌رود و در آن فراز، خدا بر آن اعتماد می‌کند و «بخشش نامه»ای که کاهن در زمین می‌نویسد و انسان به سبب آن در آخرتِ بدون حساب به بهشت می‌رود و ده‌ها از این‌گونه «اسرار» که در واقع، همه افسانه است، همهٔ این‌ها را «عقل» نمی‌تواند درک کند و تدبیر نماید. پس اگر مردم عقل خود را به کار گیرند و خردهایشان این حقیقت را دریابد که آنچه به نام «عقیده» به آنان گفته می‌شود بی‌اساس و ریشه است، برای کلیسا کدام سلطه بر مردم باقی می‌ماند؟ بهترین راه‌حل برای این حالت آن است که کلیسا راه را بر فکر ببندد و اندیشیدن را بدعتی به شمار آورد که موجب هدر شدن خون در دنیا و محرومیت از آمرزش در

آخرت است.

سپس چون از راه ترجمه، دانش‌ها از جهان اسلام به اروپا راه یافت و آنچه که می‌توان «جهاد فکری اسلامی» بر آن نام نهاد پدید آمد، به‌ویژه پس از شکست مسیحیت در برابر مسلمانان در جنگ‌های صلیبی،[1] جنون کلیسا گُل کرد و راه را بر «علم» بست و خون هرکس را که به کرویت زمین یا مرکز نبودن زمین برای هستی معتقد بود هدر دانست. این همان دانشی بود که دانشمندان نخستین مسیحیان از تألیفات علمای مسلمانان نقل کرده بودند.[2]

آنگاه وقتی تردید مسیحیان در درستی عقیده‌ای افزوده شد که کلیسا آنان را بر آن الزام می‌کرد و با شعار «ایمان بیاور و بحث مکن» آنان را از اندیشیدن دربارهٔ عقاید باز می‌داشت و سرپیچی «اندیشمندان آزاد»[3] از سلطهٔ طغیانگر کلیسا زیاد شد، کلیسا آخرین تیر ترکش خود را در شکنجهٔ مردم به کار گرفت، یعنی «محکمه‌های تفتیش عقاید»، با همهٔ زشتی‌های چندش‌آور آن‌ها.

---

۱. در نوشته‌های مورخان حتی تاریخ‌نگاران مسلمان، حق این بحث و بررسی (یعنی شکست نهایی مسیحیان در جنگ‌های صلیبی) ادا نشده است، چون ما اغلب به منابع غربی مراجعه می‌کنیم. آنان نیز خوششان نمی‌آید که حقایق مربوط به شکست خود را یاد کنند. از جملهٔ این حقایق این است که این شکست، روحیهٔ آنان را برای انتقال تمدن و علوم اسلامی و تأثیرپذیری از آن آماده ساخت و این سرآغاز «نهضت اروپا» بود!

۲. دانشمندان مسلمان از قرن سوم هجری (قرن ۹ میلادی) به این حقایق رسیده بودند، ولی اروپا پس از نهضت ترجمه در آغاز قرن ۱۲ و پس از آن، آنها را شناخت.

۳. واژهٔ Free Thinker به معنای «آزاداندیشی» به معنایی که با خواندن این کلمه [به ذهن ما] می‌آید، نیست، بلکه مرادف با الحاد و بی‌دینی است.

ویلز می‌گوید:

> قرن سیزدهم شاهد تحول سازمان جدیدی در کلیسا به نام «محکمهٔ تفتیش کلیسایی» بود. با این ابزار، کلیسا خود را آمادهٔ حمله به ضمیر انسانی به وسیلهٔ آتش و شکنجه ساخت و پیش از قرن سیزدهم جز در موارد معدودی نسبت به ملحدان و کافران کیفر «اعدام» وجود نداشت، ولی اینک، شخصیت‌های بزرگ کلیسا در صدها میدان از میدان‌های بازار در اروپا می‌ایستند تا مراقب سوختن جسدهای دشمنان کلیسا و خاموشی غمگنانهٔ نفس‌های آنان با آتش باشند که اغلب نیز گروهی فقیر و ناچیزند. همراه و همزمان با سوختن و خموشی آنان، رسالت بزرگ شخصیت‌های کلیسا نسبت به بشریت نیز می‌سوزد و خاموش می‌شود و به خاکستری بدل می‌شود که بادها آن را می‌پراکنند.[۱]

این، همهٔ آن چیزی نبود که کلیسا در بیزار ساختن مردم از آن دین، مرتکب شد. به دست کلیسا، دین تبدیل به عاملی شد، بازدارندهٔ از زندگی، ضد دانش و تمدن و پیشرفت، تحقیرکنندهٔ انسان و تمایلات حیات‌خواهانهٔ او، رهاکنندهٔ زندگی دنیا به توهم کار برای نجات روح و آمادگی برای ملکوت الهی در آخرت.

به **مسیح**ؑ نسبت داده می‌شود که گفته است:

> هرگاه چشم تو، تو را به گناه افکند، آن را بکن و دورانداز، چرا که نابودی یک عضو تو بهتر از آن است که همهٔ جسم تو را به آتش افکند.

و اینکه گفته است:

> هرکه در پی ملکوت است، دارایی و خانواده‌اش را رها کند و در پی من آید.

---

۱. ویلز، *معالم تاریخ الانسانیة*، ج ۳، صص ۹۰۹ـ ۹۰۸.

و اینکه گفته است:

هرکه جویای ملکوت است، صلیب خود را بر دوش کشد و دنبال من آید.[۱]

همهٔ این‌ها دعوت به پارسایی در زندگی دنیا و دوری گزیدن از تمایلات است. بعید نیست که همهٔ این‌ها از زبان یکی از رسولان الهی گفته شده باشد، تا چه رسد به پیامبری که مبعوث به سوی فقط یهود بود که دنیادوستی، آنان را از آخرت نابینا ساخته و مال دوستی و زرپرستی آنان را به کفر به خدا کشانده بود.

چنین دعوتی را در آیات *قرآن* و احادیث پیامبر خداﷺ نیز می‌یابی، در *قرآن* است:

هرکس مرگ را می‌چشد و روز قیامت پاداشتان را کامل دریافت می‌کنید. پس هرکه از آتش دوزخ دور شود و به بهشت در آید، کامیاب شده است و زندگی دنیا جز کالای غرور نیست.[۲]

بگو: اگر پدرانتان، فرزندانتان، برادرانتان، همسرانتان و قبیله‌تان و اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کسادی آن بیم دارید و خانه‌هایی که می‌پسندید، نزد شما از خدا و پیامبر او و جهاد در راه خدا محبوب‌تر باشد، پس به انتظار باشید تا خداوند فرمانش را بیاورد، و خداوند گروه فاسقان را هدایت نمی‌کند.[۳]

---

۱. به معنای آمادگی برای مرگ است. روش رومی‌ها در اجرای احکام اعدام، آویختن بر صلیب بود. معنای آن، حمل صلیب طلایی یا نقره‌ای از گردن نیست، آن‌گونه که برخی مسیحیان امروز انجام می‌دهند.

۲. آل عمران، آیه ۱۸۵.

۳. توبه، آیه ۲۴.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ثروت‌ها و فرزندانتان شما را از یاد خدا مشغول نسازد. و هرکس چنین کند، آنان زیان کارانند.[۱]

ثروت‌ها و فرزندانتان فتنه و مایهٔ آزمایش است و نزد خدا پاداشی بزرگ است.[۲]

پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

آدمی زاده، هیچ ظرفی را پر نکرده که بدتر از شکمش باشد. برای فرزند آدم چند لقمه‌ای که او را سرپا نگه دارد، کافی است.[۳]

شیطان مثل جریان خون در رگ‌ها، در انسان جاری می‌شود ...[۴]

اما مسلمانان از این‌گونه مطالب، چنین نفهمیدند که باید برای رسیدن به آخرت، زندگی دنیا را رها کنند و برای آزادی روح، نیروی حیاتی جسم را سرکوب کنند. این بدان جهت است که تعالیم کتاب و سنت، مانع این فهم انحرافی شده است. در *قرآن* می‌خوانیم:

بگو: چه کسی زینت خدا را که برای بندگانش آفریده و رزق پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو، این‌ها برای کسانی است که در زندگی دنیا ایمان آورده‌اند، در قیامت خالص خواهد بود.[۵]

در آنچه خداوند به تو داده است، سرای آخرت را بطلب و بهرهٔ خود را از دنیا فراموش مکن.[۶]

---

۱. منافقون، آیه ۹.

۲. تغابن، آیه ۱۵.

۳. در سنن ترمذی به عنوان «حدیث حسن»، آمده است (ماملأ ابن آدم وعاءً شرّاً من بطنه، بحسب ابن آدم اُکَلاتٍ یُقمِن صلبه).

۴. مورد اتفاق همهٔ صحاح است (انّ الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدّم ...).

۵. اعراف، آیه ۳۲.

۶. قصص، آیه ۷۷.

او شما را از زمین آفرید و آبادی آن را به شما واگذار کرد.[۱]

پیامبر خدا ﷺ فرمود:

آگاه باشید، من از همهٔ شما خداپرست‌تر و خداترس‌ترم، ولی من روزه می‌گیرم، غذا می‌خورم، به عبادت می‌ایستم و می‌خوابم، با زنان ازدواج می‌کنم. پس هرکس از سنت من روی گردان شود، از من نیست.[۲]

در آمیزش شما (با همسرانتان) پاداش است. گفتند: یا رسول‌الله! یکی از ما شهوت خود را فرونشاند، آنگاه پاداش هم دارد؟! فرمود: آیا اگر شهوت را از راه حرام انجام می‌داد، گناه نداشت؟ پس وقتی از راه حلال انجام دهد، پاداش خواهد داشت.[۳]

از این رو، دعوت به زهد ورزیدن در کالای زمین، به رهبانیت جدا شده از زندگی نیانجامید. آن‌گونه که مسیحیان بدعت نهادند:

وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاء رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ.[۴]

و رهبانیتی را که ابداع کرده بودند، ما بر آنان مقرر نداشته بودیم، گرچه هدفشان جلب رضای الهی بود، پس حق آن را به شایستگی رعایت نکردند. از این رو به کسانی از آنان که ایمان آوردند، پاداششان را دادیم و بیشتر آنان فاسقند.

توازنی زیبا میان خواسته‌های جسم و روح و دنیا و آخرت بود. هرگز به

---

۱. هود، آیه ۶۱.

۲. *صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* (الا انّي لَأعبدُكم لِلّه و اخشاكم له، ولكنّي اصوم و اُفطِرُ، واقــوم و انــامُ، واتزوّج النساء، فمن رغب عن سنّتي فليس منّي).

۳. *صحیح مسلم*.

۴. حدید، آیه ۲۷.

ذهن مسلمانان خطور نکرد که دین، آنان را به ظلم‌پذیری در زندگی دنیا و تن دادن به آن به خاطر رسیدن به بهشت در آخرت فرا می‌خواند، آن‌گونه که کلیسا پنداشت، در حالی‌که ملت‌های اروپایی را به بردگی می‌کشید تا تن به زمین‌داری آنان بدهند و آنان را به تسلیم بودن و تمرد نداشتن فرا می‌خواند، با این ادعا که «هرکس به دو آقا و ارباب در دنیا خدمت کند، بهتر از کسی است که به یک ارباب خدمت کرده باشد!»

خداوند ظلم‌پذیری را بر کسانی که می‌توانند ظلم را دفع کنند، حرام کرده و برای زدودن ستم به جهاد فرمان داده است:

> کسانی را که فرشتگان جانشان را می‌گیرند، در حالی‌که بر خویش ستم کرده‌اند، به آنان می‌گویند، در چه وضعی بودید؟ گویند: ما در زمین به ضعف و زبونی کشیده شده بودیم، فرشتگان گویند: آیا زمین خدا گسترده نبود تا در آن هجرت کنید؟ آنان جایگاهشان دوزخ است و بد سرانجامی است. مگر مستضعفانی از مردان و زنان و کودکان که چاره‌ای و راه نجاتی نداشتند، آنان را شاید که خدا عفو کند و خدا بخشاینده و آمرزنده است.[1]

> چرا در راه خدا و مستضعفانی از مردان و زنان و کودکانی جهاد نمی‌کنید که می‌گویند: خدایا ما را از این آبادی که اهل آن ستمگرند، بیرون آور و برای ما از سوی خودت سرپرستی قرار بده و برای ما از سوی خود، یاوری مقرر بدار.[2]

* * *

۱. نساء، آیات ۹۹ ـ ۹۷.

۲. همان، آیه ۷۵.

هرچه باشد، آیین مسیحیت به دست کلیسا و کشیشان و متفکران مسیحی به غل و زنجیری تبدیل شد که زندگی را تباه می‌کند و از رشد شایسته باز می‌دارد و آن را به منجلاب عفنی تغییر می‌دهد که نه نبض حیات در آن می‌تپد و نه به زندگی مجال حرکت می‌دهد.

دینی که زندگی دنیا را وامی‌نهد، با این ادعا که زندگی دنیوی، بی‌قیمت و حقیر است و ارزش اهتمام ندارد، با ادعای اینکه انسان سرشتی خطاکار دارد و راهی برای اصلاح او در زندگی دنیا و بازداشتن او از گناه نیست مگر آنکه با رهبانیت، او را از زندگی بازدارند و همهٔ توجهش را به آخرت معطوف دارند و به «نجات‌بخش» ایمان آورند، چرا که تنها همین (و نه عمل صالح در دنیا) راه نجات و نشستن در کنار دست خداوند در بهشت برین در قیامت است.

دینی که جسم را تحقیر می‌کند و از تلاش فطری‌اش بیزار می‌کند، چرا که این تلاش است که مردم را به گناه می‌افکند و هرچه که به گناه بکشاند خودش هم گناه است! و تنها درمان آن، سرکوبی است.[1]

دینی که برای بزرگداشت خدا، انسان را تحقیر می‌کند، گویا تکریم خدا جز با تحقیر انسان تحقق نمی‌یابد! و این با این ادعاست که انسان هرگاه به اثبات وجود خود روی آورد، بر پروردگار تمرد می‌کند، پس باید او را کوبید

---

۱. سرکوبی چیزی است و پرهیز اختیاری چیز دیگر (اگر خواستی، کتاب «*الانسان بین المادیة والاسلام* صص ۹۱ـ۷۳ را بنگر). سرکوبی، آن است که انگیزهٔ غریزی را پلید بدانیم و وجودش را نامشروع بشناسیم، چه انسان در واقعیت خارجی آن را تجربه کند یا نه. ولی در پرهیز ارادی و اختیاری، لازمه‌اش پلید شمردن غرایز نیست.

و خوار و حقیر ساخت، تا پروردگار در دلش عظمت یابد و به رهایی برسد.[۱]

دینی که مردم را از آبادانی زمین و ترقی و رشد زندگی باز می‌دارد، با این ادعا که این کار، مردم را از گرایش به آخرت باز می‌دارد و شهوات آنان را که باید سرکوب شود به حرکت وا می‌دارد و در نتیجه، مردم را به گناهی که در کمین انسان نشسته، می‌اندازد.

دینی که با علم می‌ستیزد، چون پاپ‌ها و کشیش‌ها جاهل‌اند و بیشترشان به رشد فرهنگی خود اهمیتی نمی‌دهند و به همان سلطهٔ معنوی بر توده‌های مردم بسنده می‌کنند و با همهٔ تحریف‌هایی که در «کتاب مقدس» است، خود را به روی آن می‌اندازند، به اعتبار اینکه هر دانشی که مطلوب انسان در دنیا و برای رهایی در آخرت است، در آن هست!

دینی که به حرکت بالنده ایمان ندارد، چون به ثبات مطلق در هر چیز ایمان دارد و هر تغییر در شکل را بیرون شدن از اصل استواری می‌داند که همه چیز باید بر آن استوار باشد، چرا که به ارادهٔ الهی به همین صورت پدید آمده پس باید به خاطر تعظیم ارادهٔ خدا و نگهداشتن انسان در بی‌ارزشی و حقارتش و جلوگیری از تمرد در برابر خدا، بر همان حالت باقی بماند.

دینی که راه تفکر را بر اندیشه می‌بندد، با این ادعا که عقل اگر بیندیشد، منحرف می‌شود و برای باز داشتن از گمراهی، راهی جز جلوگیری از تفکر

---

۱. بنگر که رهبانیت و تصوف، هر دو بر خوار کردن انسان برای نجات او از «احساس به خویشتن»، برای آنکه برای خدا خالص شود، حریص‌اند.

نیست و پدران کلیسا بس‌اند که در هرچیز، در تفکر، در تفسیر، در پاسخگویی به هرچه به ذهن مردم خطور می‌کند، جانشین آنان باشند، ولی نه به‌عنوان دانش حقیقی، بلکه به این عنوان که اینان جانشینان **پطرس**‌اند و **پطرس** نیز گماشتهٔ از سوی خدا ـ یعنی **عیسی بن مریم**ﷺ به گمان آنان. استغفار می‌کنیم از شرک ـ است و آنچه را در زمین می‌بندد، در آسمان گشوده نمی‌شود و آنچه را می‌گشاید، در آسمان بسته نمی‌شود! آنان با این جانشینی، به نام خدا سخن می‌گویند و به خاطر این تفویض الهی سخنشان رنگ تقدس می‌گیرد و چون جانشینانِ جانشین خدایند، پس معصوم‌اند و سخنشان درست است!

دینی که مردم در سایهٔ آن احساس امنیت ندارند، آنان از درون خود تهدید می‌شوند، به خاطر اینکه پیوسته احساس گناه می‌کنند یا ترس افتادن به گناه دارند، و از بیرون نیز از سوی سلطهٔ طغیانگر کلیسا تهدید می‌شوند که در مراقبت و بازرسی مردم تنها بر آنچه از آنان سر می‌زند حساب باز نمی‌کنند، بلکه آنچه را هم که شاید روزی از روزها از آنان سر بزند به حساب می‌آورند، با بدبینی آغاز می‌شود، و با پیگیری مستمر و تمایل پیشین نسبت به اینکه به چیزی برخورد کنند که مردم را محکوم می‌کند و آنان را زیر دستگاه شکنجه قرار می‌دهد، ادامه می‌یابد و چه شکنجه‌ای دارد آنکه محکمه‌های تفتیش عقاید به او می‌پردازد!

*　　*　　*

شگفت نیست که اروپا از چنین دینی بگریزد و نسبت به آن سرپیچی کند. شگفت، آن است که در همهٔ آن قرن‌هایی که پس از تمرد و عصیان به «قرون وسطای تاریک» نامیده شد، بر این دین صبر کرده است.

واقعیت تاریخ می‌گوید آغاز عصیان اروپا بر ضد آن دین، پس از برخورد با مسلمانان به‌ویژه پس از شکست در جنگ‌های صلیبی بوده است. در آن هنگام، اروپا میزانِ ظلمتی را که در آن همه قرن‌ها در آن به سر برد، احساس کرد و مشتاق نجات حقیقی از کمند کلیسا و طغیان آن شد و در پی موج «مبارزهٔ فکری اسلامی» که از شرق و غرب و جنوب به اروپا رسید، به‌ویژه در اثر نهضت ترجمه، به اسلام گرایید.

در اینجا بود که جنون کلیسا ـ آن‌گونه که پیش‌تر اشاره کردیم ـ گُل کرد و با همهٔ وسایل به مبارزه با تأثیر اسلامی برخاست. از جملهٔ این وسایل آن بود که کلیسا نویسندگان و اندیشمندان خود را موظف ساخت که چهرهٔ اسلام و مسلمانان را در نظر اروپایی‌ها زشت جلوه دهند، تا آنان را از ورود به اسلام بگریزانند، و زشت‌ترین دشنام‌ها را به پیامبر اسلام ﷺ و اصحاب بزرگوار او بدهند و رسالت و وحی را نفی کنند و از اسلام، چهرهٔ دینی شهوانی، خشن، کین‌توزانه و خون‌ریز ارائه دهند. محکمه‌های تفتیش نیز از همین وسایل بود.

آن هنگام بود که اروپا در تنگنایی افتاد که تا امروز، با آثار آن دست به گریبان است، از دین تحریف شدهٔ خود و از حکومت شخصیت‌های دینی (تئوکراسی) بیزار شد و پیش رویِ خود همان وقت، در را به روی دین

صحیح هم بست و در نظر اروپا، «سکولاریسم»، با همهٔ آنچه داشت، یعنی دور ساختن دین از صحنهٔ زندگی، بر کنار نهادن آن از نفوذ سیاسی به صورت خاص، به رسمیت شناختن الحاد و بی‌دینی و دفاع از آن و اجازه دادن به هرکس که بخواهد بر ضد دین و مفاهیم دینی هجوم آورد و ... راه نجات از قید و بند آن دین شد، دینی که در احساس اروپا، سمبل تاریکی و زنجیرهای کوبندهٔ وجود انسان بود.

تجربه و برخورد اروپا با دین خود، آن تجربهٔ زشتی بود که او را به سکولاریسم کشاند، ولی دین خدا چنین نیست. نه آن هنگام که از سوی خدا نازل شد چنین بود، نه در اجرای عملی و در واقعیت تاریخی.

خداوند می‌فرماید:

إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّهِ الإِسْلَامُ.[1]

دین نزد خداوند، اسلام است.

یعنی خود را تسلیم خدا ساختن، تنها او را بدون شریک پرستیدن و فرمان‌ها و تعالیم او را به‌عنوان «روش زندگی» قرار دادن. این ویژگی برای دین خدا، مخصوص رسالت خاصی از رسالت‌های آسمانی نیست، بلکه صفت هر رسالتی است که از زمان *آدم* و **نوح** تا حضرت **محمد**ﷺ از سوی خدا نازل شده است، ولی بیشترین انطباق آن با دین خاتمی است که بر خاتم پیامبران نازل شده و بدان وسیله، نعمت الهی تمام گشته و دین کمال یافته است:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلَامَ دِينًا.[2]

امروز دینتان را برای شما کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و «اسلام» را به‌عنوان دین برای شما پسندیدم.

---

۱. آل عمران، آیه ۱۹.

۲. مائده، آیه ۳.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ.[۱]
اوست کسی که پیامبر خود را با هدایت و دین حق فرستاد، تا آن را بر همهٔ دین‌ها غالب و چیره سازد.

* * *

هر رسالتی که از سوی خدا آمد، عقیده و سنت و قانون و روش زندگی بود.[۲]

اما عقیده، هرگز در طول همهٔ رسالت‌ها تغییر نیافت. از شأن آن هم نبود که تغییر یابد. معبودی جز «الله» نیست، «الله» را بپرستید، شما را معبودی جز او نیست.

اما «شعائر»، همچون نماز، روزه و زکات، در کلیت خود تغییری نیافت، هرچند تفصیل و شکل و جزئیات آن در طول تاریخ و در رسالت‌های مختلف، اختلاف‌هایی داشت.

اما «شرایع» و قوانین، به حسب حالات اقوامی که پیامبران به سوی آنان مبعوث می‌شدند و بر اساس نیازهایشان اختلاف گسترده‌ای یافت، تا آنکه شریعت کامل با آخرین رسالت که برای همهٔ بشریت و زمان آینده از بعثت حضرت **محمد**ﷺ تا وقتی که خداوند، وارث زمین و زمینیان شود، نازل شد و با این آیین، آن «راه زندگی» که خدای سبحان می‌خواست تا قیامت، بشریت بر آن روش سیر کند به کمال رسید.

---

۱. صف، آیه ۹.

۲. اگر خواستید، به کتاب *لااله‌الاالله، عقیدة و شریعة و منهاج حیاة* بنگرید.

خداوند، پیامبران را همراه با بینات، بر اساس حکمتی فرستاد:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ.[۱]

ما پیامبران خود را با بینات فرستادیم و همراه آنان کتاب و میزان نازل کردیم، تا مردم قسط را بر پای دارند.

این حکمت فرستادن پیامبران به سوی بشریت است «بر پای داشتن قسط». ابزار بر پا داشتن قسط در واقعیت مردم، همان «کتاب» و «میزان» است و پیامبر، پیام‌رسان و بیان کننده و شرح دهنده و آموزگار و پیشوایی است که به مردم می‌آموزد چگونه زندگی خود را بر پایهٔ قسط، بر پای دارند:

وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.[۲]

ما ذکر را بر تو نازل کردیم، تا بر مردم آنچه را به سوی ایشان نازل شده است، روشن سازی و باشد که آنان بیندیشند.

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا.[۳]

برای شما در پیامبر خداﷺ اسوه و سرمشق نیکی است، برای کسی که به خدا و روز واپسین ایمان داشته باشد و خدا را بسیار یاد کند.

از رحمت خدا نسبت به بندگانش این است که آنان را بی‌هدایت رها نساخته، تا گمراه نشوند و بر یکدیگر طغیان نکنند که در نتیجه، میزان اختلال یابد و قسط و عدالت نابود شود. اختلال در زندگی مردم یا از درون

---

۱. حدید، آیهٔ ۲۵.
۲. نحل، آیه ۴۴.
۳. احزاب، آیه ۲۱.

نفس سرچشمه می‌گیرد یا از بیرون. اما از درون: با آنکه خداوند، انسان را آفریده تا خدا را بپرستد و او را آفریده تا بیازماید، اما مشیت و خواست او ایجاب کرده که بستر و زمینهٔ این آزمون را متاع زندگی دنیا قرار دهد و نیز تمنیات ترکیب یافته در وجود انسان در مقابل این متاع:

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.[1]

جن و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا بپرستند.

ما انسان را از نطفهٔ آمیخته‌ای آفریدیم و او را می‌آزماییم، از این رو او را شنوا و بینا قرار دادیم.[2]

محبتِ خواستنی‌ها، از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره و اسب‌های ممتاز و چهارپایان و زراعت در نظر مردم جلوه داده شده است. این‌ها کالای زندگی دنیاست و سرانجام نیک، نزد خداست.[3]

آزمایشی که انسان در رابطه با «متاع زندگی دنیا» در معرض آن قرار می‌گیرد، شیوهٔ بکارگیری این متاع و میزان بهره‌وری از آن و حد و حدودی است که به آن می‌رسد یا در آن مرز می‌ایستد. به عبارت دیگر، آیا در بهره‌مندی از این متاع، به آنچه خدا نازل کرده پایبند می‌ماند و به حلالی که خدا حلالش کرده و می‌داند که خیر، با آن محقق می‌شود، پایبند می‌ماند؟ و از حرامی که خدا تحریم کرده و می‌داند که در آن شر است، پرهیز می‌کند؟ یا آنکه شهوات، او را در پی خود می‌کشد و از حدود الهی تجاوز کرده، در حریم ممنوع می‌افتد؟

۱. ذاریات، آیه ۵۶.
۲. انسان، آیه ۲.
۳. آل عمران، آیه ۱۴.

اما از بیرون نفس، گمراه‌گری شیطان است که متعهد شده فرزندان *آدم* را گمراه سزد تا خدا را نافرمانی کرده، از حدود او درگذرند:

> (شیطان) گفت: مرا تا روزی که برانگیخته می‌شوند، مهلت بده. (خدا) فرمود: تو از مهلت داده شدگانی. گفت: اکنون که مرا گمراه ساختی، در سر راه مستقیم تو در کمین آنان خواهم نشست، سپس از پیش رو و پشت سر و از راست و چپ آنان سراغشان خواهم رفت و بیشتر آنان را شکرگزار نخواهی یافت.[۱]

ابزاری که شیطان در گمراهی انسان به‌کار می‌گیرد، همین متاع است و نیز خواسته‌ها و تمایلاتی که در وجود انسان در برابر این متاع، سامان یافته است. شیطان در این شهوات انسانی می‌دمد تا مشتعل گردد و در نتیجه خویشتن‌داری برای انسان دشوار شود و در پی شهوات بیفتد. آزمایش انسان در این زمینه هم همان آزمایش است، یعنی اینکه آیا از خدا فرمان می‌برد و به حلال و حرام الهی پایبند می‌ماند تا به پاداش بهشت برسد، یا مطیع شیطان می‌شود که او را به نافرمانی خدا برمی‌انگیزد تا در نتیجه به کیفر دوزخ برسد؟

> ای فرزندان *آدم*! آیا با شما پیمان نبستم که شیطان را نپرستید،[۲] که او دشمن آشکار شماست؟ و اینکه مرا بپرستید، که این راه راست است.[۳]

این است داستان انسان در زمین، و این است سرانجام او روزی که خدا را دیدار می‌کند، آزمایش در زندگی دنیا و پاداش در آخرت.

۱. اعراف، آیات ۱۷ ـ ۱۴.
۲. عبادت در اینجا به معنای اطاعت و پیروی است.
۳. یس، آیات ۶۰ و ۶۱.

ولی خداوند، انسان را رها نساخته که در رویارویی با آزمایش، بی‌یاور باشد. در همان آغاز، در وجود او ابزاری نهاده که بتواند شهوات نهفته در وجودش را کنترل کند:

خداوند شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد، در حالی‌که چیزی نمی‌دانستید و برای شما شنوایی و چشم‌ها و دل‌ها قرار داد، باشد که سپاسگزاری کنید.[۱]

سپس رسولان را برای انسان فرستاد تا آن «دل‌ها» را بیدار کنند تا از وظیفهٔ اصلی غافل نشوند و آنان را بشارت‌دهندگان و بیم‌دهندگان قرار داد تا به رسالتِ «یادآوری» بپردازند:

پیامبرانی که بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده بودند، تا بعد از آن پیامبران، حجتی برای مردم بر خدا باقی نماند.[۲]

و یادآوری کن، همانا یادآوری به مؤمنان سود می‌بخشد.[۳]

این‌گونه همهٔ جوانب به هم می‌رسد و با هم ارتباطی استوار می‌یابد و انسان راه خویش را با بینه و دلیل برمی‌گزیند و مسئولیت اختیار خویش را برعهده می‌گیرد:

سوگند به جان آدمی و آنکه آن را آفرید و سامان بخشید و مجوز و تقوا (خیر و شرش) را به او الهام کرد، یقیناً هرکس که نفس خود را پاک ساخت رستگار شد و هرکه آن را (با گناه) آلوده ساخت، محروم و نومید گشت.[۴]

۱.نحل، آیه ۷۸.

۲. نساء، آیه ۱۶۵.

۳. ذاریات، آیه ۵۵.

۴. شمس، آیات ۱۰ـ ۷.

پس هرکس، همسنگ یک ذره، نیکی کند، آن را می‌بیند و هرکه همسنگ ذره‌ای بدی کند، آن را می‌بیند.[۱]

انسان بی‌نیاز از دین نیست. در همین چهارچوب است که رسالت پیامبران در زندگی بشری و نقش دین در زندگی انسان آشکار می‌شود. وقتی انسان برای پرستش خدا آفریده شده است، پس دین، راه درست خداپرستی را بیان می‌کند و اگر در همان وقت، انسان برای آزمایش خلق شده است، این دین است که راه درست برای موفقیت در امتحان را برای انسان تبیین می‌کند.

سرشت انسان بر پرستش است، چه فطرتش بر همان پایه‌ای که خدا سرشته است، استوار بماند، یا به هر جهتی از آن منحرف گردد:

و به یادآور زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم، ذریهٔ آنان را برگرفت و آنان را گواه بر خویشتن ساخت (و فرمود:) آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم.[۲]

در حدیث است:

من همهٔ بندگانم را گروندهٔ به حق آفریدم، شیطان‌ها آنان را به بیراهه کشاندند...

از این رو، انسان در عبادت یکی از این دو حالت را دارد: یا پرستندهٔ خداست، یا پرستشگر غیرخدا. وقتی غیرخدا را می‌پرستد، شیطان را پرستیده است، چون تنها همین دوگونه عبادت وجود دارد، هرچند برای

---

۱. زلزال، آیات ۷ و ۸

۲. اعراف، آیه ۱۷۲

پرستش شیطان راه‌ها و نام‌ها و نشانه‌ها و پرچم‌های گوناگون است و برای پرستش خدا یک راه مستقیم است:

و این، راه راست من است، پس از آن پیروی کنید و «راه‌ها»ی (دیگر) را پیروی نکنید که شما را از راه خدا پراکنده سازد.[۱]

آنگاه که انسان خدا را می‌پرستد، در بهترین صورت و نظام (احسن تقویم) است و آنگاه که شیطان را می‌پرستد، در پست‌ترین مرحله (اسفل سافلین) است. رسالت دین در زندگی انسان آن است که پیوسته او را بالا ببرد تا به «احسن تقویم» برسد و او را از سقوط به «اسفل سافلین» باز دارد.

*　　*　　*

وقتی رسالت دین را در زندگی انسان شناختیم، در همان وقت لازم است بشناسیم که «دین» چیست؟ این سؤال، آن‌قدر بدیهی است که به نظر می‌رسد نیازی به سؤال و جواب آن نیست. با این حال، به خاطر سکولاریسم گسترده در جهان و به دلایل دیگر، مشخص ساختن مفهوم دین به موضوعی دارای ابعاد مهم تبدیل شده است، موضوعی که به خاطر آن سمینارها برگزار می‌شود، کتاب‌ها نگاشته می‌شود و سخنرانی‌ها انجام می‌گیرد و برخی به خاطر آن به زندان می‌افتند، به دار آویخته می‌شوند و شهدا به شهادت می‌رسند.

پس، این مسأله مهمی در هستی است. و غربت امروز اسلام، از عواملی

---

۱. انعام، آیه ۱۵۳.

است که موجب شده چهرهٔ دین را تیرگی فراگیرد:

بَدأ الاسلامُ غریباً و سیعودُ غریباً کما بدأ، فطوبي للغرباء.[۱]

اسلام، غریبانه آغاز شد و مثل آغاز، غریب خواهد شد. پس خوشا به حال غریبان.

از عوامل دیگر آن، سنگینی واقعیتی است که بر احساس کردم جاری است و این واقعیتی دور از چهرهٔ حقیقی اسلام است.

و از عوامل دیگر آن، بروز معنایی است که اروپا از دین فهمیده است، به خاطر سلطهٔ اروپا در حال حاضر بر جهان. مفهوم این دریافت آن است که دین رابطه‌ای میان بنده و خداست و جایگاه آن دل است و ارتباطی به واقعیت زندگی ندارد، بر اساس این پندار که دین مخصوص خدا و آخرت است و واقعیت، مربوط به «قیصر» است، هرگونه که بخواهد، آن را می‌چرخاند!

اگر به همهٔ این‌ها تفکر سکولاریستی افزوده شود[۲] که امروز بر جهان حاکم است و دین را از سیاست جدا می‌سازد و از حاکمیت بر امور حیاتی مردم بر کنار می‌کند، آن تیرگی به اوج خود رسیده است و نیاز به تبیین

---

۱. سنن ابو داود، ابن ماجه و دارمی.

۲. به نظر می‌رسد سکولاریسم به معنای جدایی دین از حکومت، در تفکر کلیسایی سابقهٔ دیرین دارد، که گفته است: «کار قیصر را به قیصر و کار خدا را به خدا واگذار». ولی کلیسا در دوران قدرتش، سلطهٔ خود را بر قیصر تحمیل کرد، نه برای اینکه او را وادارد طبق آیین الهی حکومت کند، بلکه برای وادار ساختن او به خواسته‌های خودش. یعنی سلطهٔ کلیسا را تحمیل کرد، نه سلطهٔ دین را. آنچه را که سکولاریسم جدید در پی از بین بردن آن است، به صورت مشخص جدا ساختن حکومت از نفوذ شخصیت‌های دینی است.

مفهوم دین، بیشتر است.

*　　　*　　　*

در همهٔ کارهای زندگی، مرجع ما کتاب خدا و سنت پیامبرﷺ است:

در هرچه اختلاف پیدا کردید، حکم آن بر خداست. این است خدا پروردگارم. بر او تکیه کردم و به سوی او باز می‌گردم.[1]

آنچه را پیامبر برای شما آورد (و دستور داد) بگیرید و از آنچه شما را نهی کرد، دست بردارید.[2]

ما هیچ پیامبری نفرستادیم مگر آنکه به اذن خداوند، از او اطاعت شود.[3]

وقتی به کتاب خدا و سنت پیامبرش باز می‌گردیم، سخن بزرگ اسلام، شهادت بر یکتایی خدا و رسالت پیامبر است (**لااله‌الاالله، محمدٌرسول‌الله**)، معنای آن پرستیدن خدای یگانه و بی‌شریک و پایبندی به چیزی است که از راه فرستاده‌اش حضرت **محمد**ﷺ، از سوی خداوند آمده است.

مقتضیات این سخن و عقیدهٔ بزرگ، که به سبب آن انسان وارد اسلام می‌شود، چیست؟ مقتضیات گوناگونی دارد که ما همه را از کتاب خدا و سنت پیامبرﷺ استخراج می‌کنیم.

شاید آسان‌ترین راه به سوی این هدف، آن باشد که بشناسیم مشرکان به سبب چه چیزی «مشرک» بودند، تا در مقابل بفهمیم مسلمانان چگونه «مسلمان» می‌شوند، برای تحقق بخشیدن به این کلام الهی که:

---

۱. شوری، آیه ۱۰.
۲. حشر، آیه ۷.
۳. نساء، آیه ۶۴.

هرکس به طاغوت کفر ورزد و به خـدا ایمـان آورد، یقینـاً بـه دسـتگیرهٔ استواری چنگ زده است که گسستی ندارد.[۱]

در *قرآن کریم*، برای مشرکان این احوال و صفات را می‌یابیم:

ص. سوگند به *قرآن* که دارای ذکر است (که این کتاب حق اسـت) ولـی کافران گرفتار غرور و اختلاف‌اند. چه بسیار اقوامی را پیش از آنان هلاک کردیم و ندا دادند (و کمک خواستند) ولـی وقـت نجـات گذشـته بـود. تعجب کردند که بیم‌دهنده‌ای از خودشان به سویشان آمـده بـود. کـافران گفتند: «این ساحری دروغ‌گوست، آیا همهٔ خدایان را یک خدا قـرار داده است؟ به‌راستی که این چیز شگفتی است!»[۲]

کافران گفتند: آیا شما را به مردی راهنمایی کنیم که به شما خبر می‌دهـد هنگامی که پوسیده و متلاشی شدید، آفرینش دوباره‌ای خواهیـد یافـت؟ آیا به خدا دروغ بسته است یا که گرفتار جنون است؟[۳]

مشرکان گفتند: اگر خدا می‌خواست، نه ما و نه پدرانمان، جز او چیزی را نمی‌پرستیدیم و چیزی را بی‌اجازهٔ او حرام نمی‌ساختیم.[۴]

سپس در آیات دیگری اوصاف آنان چنین آمده است که:

از انفاق آنچه خدا از فضل خویش به آنان داده، بخـل مـی‌ورزنـد، امـوال خود را ریاکارانه انفاق می‌کنند.

و اینکه آنان، حریص، کم طاقت، کم فروش، پیمان شـکن، قطـع کننـدهٔ آنچه خدا فرمان به وصل داده اسـت، تبـاه‌گـران در روی زمـین، کـشندگان

۱. بقره، آیه ۲۵۶.
۲. ص، آیات ۵ ـ ۱.
۳. سبأ، آیات ۷ و ۸
۴. نحل، آیه ۳۵.

انسان‌های محترم، اهل زنا، منحرف در برخورد با مردم و ...اند.

خلاصهٔ این صفات آن است که آنان اعتراف به یگانگی خدا را رد می‌کنند، منکر رستاخیزند، رسالت حضرت **محمد**ﷺرا دروغ می‌پندارند. همهٔ این‌ها مربوط به اعتقاد است. و اینکه با خدا، خدایان دیگری می‌پرستند و عبادت‌های مختلفی را که جز برای خداوند، شایسته نیست، نسبت به معبودها انجام می‌دهند و اینکه بی‌اجازهٔ خدا حلال و حرام می‌کنند و برخلاف آنچه او نازل کرده، قانون می‌گذارند.

و این سه، یعنی شرک در اعتقاد، شرک در عبادت و شرک در پیروی (یا شرک در قانون‌گذاری) ریشه‌های اساسی و بزرگ شرک است. روش‌های اخلاقی و کارهای دیگری هم هست که همهٔ آن‌ها از یکی از این سه شرک یا از هر سه سرچشمه گرفته که می‌توان به آن‌ها «وابسته‌های شرک» گفت.

در مقابل این، مقتضای شهادت به یگانگی خدا و رسالت حضرت **محمد**ﷺ، بیزاری از همهٔ انواع شرک و متعلقات و وابسته‌های آن است؛ به عبارت دیگر، ایمان به یکتایی خدا و وحدت او در اسماء و صفات و افعالش و همهٔ پرستش‌ها را همچون نماز، روزه، زکات، حج، نذر، قربانی، دعا، یاری خواستن، تولی و تبری، متوجه خدا ساختن، بدون شریک، و پایبندی فقط به دین خدا و برخلاف دین خدا قانون نگذاشتن، پایبندی به اخلاقیاتِ لااله‌الاالله، پایبندی به روش الهی در همهٔ کارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فکری و ... زندگی.[1]

---

۱. اگر خواستی به کتاب ***لااله‌الاالله عقیدة و شریعة و منهاج حیاة***، فصلِ «مقتضیات لااله‌الاالله در رسالتِ محمدی» مراجعه کن.

با اینکه همهٔ این‌ها از مقتضیات گواهی بر **لااله‌الاالله و محمدرسول‌الله** است، ولی همهٔ این‌ها از نظر الزام، در یک پایه نیستند و مخالف با این‌ها و شورش بر ضد آنها، در میزان الهی همه در یک مرتبه نیستند.

در مقابل ریشه‌های سه‌گانهٔ شرک، ریشه‌های سه‌گانه‌ای هم برای ایمان وجود دارد که جز با وجود آن‌ها ایمان تحقق نمی‌یابد، این‌ها مربوط است به اعتقاد، عبادت و قانون‌گذاری:

۱. اینکه به خدا و فرشتگان او و کتاب‌های آسمانی و پیامبران الهی و روز قیامت و تقدیر الهی (خیر و شر آن) ایمان داشته باشی. در حدیث پیامبر خداﷺ است:

این *جبرئیل* است که آمده امر دین شما را به شما می‌آموزد.[۱]

۲. اینکه به عبادات واجب پایبند باشی و آن‌ها را خالصانه برای خدا انجام دهی، خدای یکتایی بی‌شریک.

۳. اینکه در همهٔ کارهایت به حکمی که خدا نازل کرده تن بدهی و قانونی برخلاف دین خدا پدید نیاوری.

در مقابل «متعلقات شرک»، «متعلقات ایمان» هم وجود دارد که مخالف آن از قلمرو ایمان بیرون نمی‌رود، بلکه به هر مقدار که خدا را در آن‌ها نافرمانی کند، ایمانش کاسته می‌شود و به هر اندازه که اطاعت کند، بر ایمانش افزوده می‌شود، ولی در هر دو حال، از دایرهٔ ایمان بیرون نیست.

* * *

۱. **هذا جبرئیل اتاکم یعلمکم امر دینکم** (صحیح بخاری و صحیح مسلم).

دین حق همین است، آن‌گونه که در کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ آمده است. درحالی‌که در طول قرن‌ها، پرده‌های زیادی همچون تفکر مرجئه، صوفیگری، بدعت‌ها و معاصی، انحرافات و تهاجم فکری بر این فهم روشن دین کشیده شده و بسیاری از مفاهیم اعتقادی و تعبدی و عملی دین را زشت جلوه داده است.[1]

سپس «سکولاریسم» که یکی از انواع تهاجم فکری است، آمده و بر خواستهٔ معینی پای فشرده که عصیانگران منحرف پیشین، چنین خواسته‌ای نداشته‌اند، یعنی جدایی دین از حکومت و بیرون بردن سیاست از دین و مطالبهٔ حاکمیت نداشتنِ دین خدا!

و این، موضوع اساسی این کتاب است.

* * *

در آغاز می‌گوییم که سکولاریسم، نوعی از تهاجم فکری است، چون یک تفکر غربی است که از سرزمین اسلام نروییده است، با آنکه در طول قرون، انحرافات بسیاری در جهان اسلام پدید آمده است. این تفکر، نتیجهٔ تأثیر فرهنگ غرب و غلبهٔ اروپا بر همهٔ جهان و جهان اسلام در دورهٔ ضعف و شکست و عقب‌ماندگی آن است.

بی‌شک، پس از شکست نظامی مسلمانان در برابر غرب، شکست روحی که به مسلمانان رسید و آنچه در دوران‌های اخیر در دل آنان نسبت به

---

۱. ر.ک: *مفاهیم ینبغی ان تصحح*.

عقیده، خلأ پیش آمد،[۱] آن ضعف روحیه، پذیرش این فکر غریب و بی‌ریشه در دین را که در آیین الهی پذیرفتنی نیست، در دل شکست‌خوردگان آسان نمود. وگرنه مسلمانان در دورهٔ نیرومندی و اقتدارشان در زمین، به دین خویش سربلند بودند و هیچ تغییری در اصول را نمی‌پذیرفتند، حتی اگر چه برخی اوامر و تعالیم الهی را در متن زندگی‌شان نافرمانی می‌کردند. معصیت همراه با اعتراف، چیزی است و انکار از ریشه، چیز دیگر.

به هر حال، آن‌گونه که در مقدمهٔ کتاب وعده دادیم، می‌خواهیم در این مسأله یک بحث و بررسی عینی کنیم، با صرف‌نظر از انگیزه‌ها و مواضع سکولاریست‌ها، چرا که آن مسأله به شخص آنان مربوط می‌شود و ما در اینجا به بررسی اندیشه‌های آنان می‌پردازیم.

* * *

همچنانکه در فصل پیش دیدیم، سکولاریسم عکس‌العمل طغیان کلیسا و یکی از پیامدهای تحریفی بود که در «دین *پولس*» پدید آمد، دینی را که اروپا آن را به‌عنوان دین خدا گرفت. در اینجا به صورت گذرا بارزترین نشانه‌های آن دین را دوباره یاد می‌کنیم، آنچه را که در نظر اروپا، سکولاریسم تنها راه خروج از آن بود. از جملهٔ این نشانه‌ها اینهاست:

دین اخروی، زندگی دنیا و آبادانی آن را رها می‌سازد.

دینی است که با ادعای بزرگداشت خدا، انسان را تحقیر می‌کند.

---

۱. ر.ک: *واقعنا المعاصر*، بخش خط انحراف و بخش آثار انحراف.

دینی که با ادعای نجات روح، جسم را تحقیر می‌کند.

دینی که با علم می‌جنگد و به عقل، اجازهٔ اندیشیدن نمی‌دهد.

دینی است که به ثبات مطلق ـ به‌عنوان اینکه خواست خداوند در زمین است ـ ایمان دارد و با حرکت و رشد و تغییرات حاصله از این‌ها مبارزه می‌کند.

و بالاتر از همهٔ این‌ها سرکشیِ روحی، مالی، سیاسی، علمی و فکری کلیسا در هر جهت. سپس به دین خدا می‌نگریم و هریک از این نشانه‌ها را که اروپا را به روی آوردن به سکولاریسم برای نجات از دین کشاند، در آن جستجو می‌کنیم.

اما اینکه دین اخروی، زندگی دنیوی و آبادانی آن را رها می‌کند، واقعیت تاریخی بهترین گواه برخلاف این است. آنچه از آبادسازی زمین و کار پیوسته در این زمینه انجام گرفته است، روشن‌تر از آن است که به آن اشاره شود، آن آبادانی و آن کار و تلاش مداوم را با هر مقیاسی که محاسبه کنیم.

اگر مقیاس آبادانی، ساختن شهرها، کشیدن جاده‌ها و پی‌ریزی ساختمان‌ها و آسان‌سازی خدمات باشد، آنچه را مسلمانان در این جهت انجام داده‌اند، زیباترین است.

و اگر معیار آبادانی، مؤسسه‌ها، سازمان‌ها و مدیریت و مراقبت خوب از آن‌ها باشد، مدارسی که تعالیم رایگان ارائه می‌دهد، بیمارستان‌هایی که به درمان رایگان می‌پردازند، موقوفاتی که برای کارهای خیر وقف شده،

دیوان‌های سپاه، دیوان‌های قضا و دادگستری، دیوان‌های حسبه، بیت‌المال و مؤسسات و سازمان‌هایی جز این‌ها ما را از سخن بی‌نیاز می‌کند.

و اگر ملاک آبادانی، ارزش‌های معنوی و اخلاقی باشد، در این زمینه آبادسازی اسلامی نسبت به زمین منحصر به فرد است، اسلام، تمدنی را عرضه کرد که تنها به آبادانی مادی اکتفا نکرد، بلکه نشاط مادی آن را با ارزش‌های معنوی پیوند داد و در آن واحد برای دنیا و آخرت کار کرد و خواسته‌های جسم و روح را همزمان برآورد و جامعه‌ای پدید آورد که امتیازات رنگ و زبان و نژاد از بین رفت، جامعه‌ای بر پایهٔ عقیدهٔ واحد، که همه را با رشتهٔ «اخوت دینی» به هم پیوند داد، جامعه‌ای نمونه در تاریخ.

و اگر مقیاس آبادانی آن است که انسان خود را احساس کند، به کار و تلاش خود افتخار کند و سربلند باشد که فردی از یک امت دارای رسالت در برابر خود و بشریت است و انسان در زمین می‌گردد و از جهلستان‌های آن جستجو می‌کند و نور هدایت را به اطراف جهان می‌برد... امت اسلامی به زیباترین شکل به این کار پرداخته و همهٔ نشاطش جوشیده از ایمانی بوده که به این دین داشته و آن را در دنیای واقعیت، به صورت رفتار، وجدان و احساس پیاده و به آن عمل کرده است.

و اگر معیار آن، پیشرفت علمی است، پس هرچه می‌خواهی بگو. تمدن اندلس کافی است. روش تجربی در بحث‌های علمی گواه است، علوم *قرآن*، حدیث، فقه و اصول، کافی است. همهٔ این‌ها تلاش‌هایی خودجوش و بی‌سابقه بود که امت اسلامی به تنهایی به آن‌ها پرداخت و در طول چندین

قرن، نتایجی داشت که دوره‌ای طولانی از تاریخ را فرا می‌گیرد.

* * *

اما تحقیر انسان با ادعای تمجید خدا، هیچ دینی مانند اسلام، خداوند را تکریم و تمجید درست و صحیح، در احساس و رفتار و تصور و عمل، نکرده است، وقتی دیدگاه اسلام را با تصورات انحرافی یهود مقایسه کنیم که خدا را به صورت انسانی دارای کشش‌ها و تمایلات و گاهی ناتوان‌تر از بشر ترسیم می‌کند:

> یهود گفتند: دست خدا بسته است. دست‌هاشان بسته باد! و به خاطر این سخن از رحمت الهی دور باشند! بلکه هر دو دست خدا باز است و هرگونه بخواهد می‌بخشد.[1]

> و خداوند سخن کسانی را که گفتند: خداوند نیازمند است و ما بی‌نیازیم، شنید. بزودی آنچه را گفتند، می‌نویسیم. و (نیز) کشتن آنان پیامبران را به ناحق (می‌نویسیم) و می‌گوییم: عذاب سوزان را بچشید.[2]

این‌ها علاوه بر یاوه‌هایی است که *تورات* دربارهٔ مقام خدا دارد، چیزهایی که تنها تصور آن‌ها حال انسان را به هم می‌زند. و همچنین اگر دیدگاه اسلام را با تصورات انحرافی مسیحیت مقایسه کنیم که برای خداوند فرزند می‌پندارد و او را در خدایی، با خداوند شریک قرار می‌دهد، بلکه روح‌القدس *جبرئیل* را هم شریک خدا و فرزند می‌داند تا مجموعه این‌ها سه

---

۱. مائده، آیه ۶۴.
۲. آل عمران، آیه ۱۸۱.

تا باشند و سه تا یکی، آمین!

با این تعظیم درست نسبت به خدا و تمجید و ستایش ذات و اسماء و صفات و افعال پروردگار، خداوند، انسان را گرامی داشته و او را «گناهکار ازلی» به‌شمار نیاورده که همهٔ نسل‌های بشری یکسان آن گناه ازلی را بر دوش می‌کشند.

خداوند می‌فرماید:

ما فرزندان *آدم* را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا حمل کردیم و از پاکیزه‌ها به آنان روزی بخشیدیم و آنان را بر بسیاری از آنچه آفریدیم، برتری بخشیدیم، برتری آشکار.[۱]

خداوند بشر را آنچنان گرامی داشته که خودش آن را ساخته و پرداخته و از روح خود در آن دمیده و فرشتگان را به سجود در برابر انسان واداشته است:

بیاد آر، آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری از گِل می‌آفرینم. هرگاه آن را نظام بخشیدم و از روح خود در آن دمیدم، پس برای او به سجده افتید.[۲]

نیز او را این‌گونه تکریم کرده که همهٔ نام‌ها را به او آموخته و با این تعلیم، او را بر فرشتگان امتیاز داده است:

خداوند، علم همهٔ اسماء را به *آدم* آموخت، آنگاه آن‌ها را به فرشتگان عرضه کرد و فرمود: اگر راست می‌گویید، اسامی این‌ها را به من خبر دهید. فرشتگان عرض کردند: تو منزهی، ما چیزی نمی‌دانیم جز آنچه به

۱. اسراء، آیه ۷۰.
۲. ص، آیات ۷۱ و ۷۲.

ما تعلیم داده‌ای، همانا تو دانای حکیمی. فرمود: ای *آدم*! آنان را از اسامی این موجودات باخبر کن...[۱]

و او را این‌گونه گرامی داشته که قدرت آموزش با قلم به او عطا کرده است.

بخوان که پروردگارت بزرگوارتر است، کسی است که با قلم آموخت، به انسان چیزی تعلیم داد که نمی‌دانست.[۲]

و او را این‌گونه تکریم کرد که به وی عقل اندیشمند عطا کرد و به این خرد سپرد تا در وحی، تدبر کند و مقصود از آن را بفهمد و در متن زندگی آن را پیاده کند و آنجا هم که آیه‌ای نازل نشده است ـ از روی رحمت خدا، نه فراموشی ـ اجتهاد کند:

و برای شما شنوایی و چشم‌ها و دل‌ها قرار داد، باشد که سپاس گویید.[۳]

و چنین تکریم کرد که او را به بهترین صورت آفرید و از پاکیزه‌ها روزی داد:

و شما را چهره‌گری کرد و صورت شما را به بهترین شکل قرار داد و از طیبات به شما روزی بخشید.[۴]

و او را این‌گونه تکریم کرد که مثل مخلوقات دیگر، او را مجبور به بندگی نساخت، بلکه به وی آزادی انتخاب داد:

سوگند به جان آدمی و آنکه او را سامان داد و به او فجور و تقوایش را

---

۱. بقره، آیات ۳۳ ـ ۳۱.
۲. علق، آیات ۵ ـ ۳.
۳. نحل، آیه ۷۸.
۴. غافر، آیه ۶۴.

الهام کرد، یقیناً هر که نفس خود را پاکیزه ساخت، رستگار شد و هر که آن را آلود، ناامید و محروم گشت.[1]

«گناه ازلی» را بر دوش انسان ننهاد که در طول نسل‌ها تلخی آن را جرعه جرعه بنوشد، بلکه توبهٔ گنهکار اصلی را نیز بخشود:

آدم از پروردگارش کلماتی دریافت کرد و با آن‌ها توبه کرد. خدا هم توبهٔ او را پذیرفت. همانا او توبه‌پذیر و مهربان است.[2]

و هرگاه یکی گناهی کند، بار گناهش فقط بر عهدهٔ خود اوست و دیگری بار گناهش را نمی‌کشد:

هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نمی‌کشد.[3]

و هرگاه انسان از گناهش توبه کند، همهٔ تکریم‌ها از آن اوست:

و آنان که هرگاه کار زشتی انجام دهند یا بر خود ستم کنند، خدا را یاد می‌کنند و برای گناهان خویش، از او آمرزش می‌طلبند ـ و چه کسی جز خدا گناهان را می‌آمرزد؟ ـ و بر آنچه انجام داده‌اند اصرار نمی‌ورزند، با اینکه می‌دانند، آنان پاداششان آمرزشی از سوی پروردگارشان و باغ‌هایی است که از زیر درختان آن‌ها نهرها جاری است، همیشه در آنند و چه نیکوست، پاداش اهل عمل![4]

* * *

اما تحقیر جسم برای رهایی روح، در فصل پیشین اشاره‌ای گذرا به

۱. شمس، آیات ۱۰ ـ ۷.
۲. بقره، آیه ۳۷.
۳. اسراء، آیه ۱۵.
۴. آل عمران، آیات ۱۳۵ و ۱۳۶.

تفاوت این مسأله در دیدگاه اسلام و رهبانیت مسیحی داشتیم. در اینجا بر آن اشاره می‌افزاییم که اسلام به انگیزه‌های جسمی و مادی بر این اساس می‌نگرد که آن‌ها ذاتاً پاک‌اند و خداوند آنان را آفریده، تا به ایفای نقشی که به خاطر آن آفریده شده‌اند بپردازند، نه آنکه کشته و سرکوب شوند. آنچه پلید است، فحشاء است، یعنی تجاوز از حد و مرزی که خداوند برای هریک از این انگیزه‌ها تعیین کرده است. در داخل آن مرزها، این انگیزه‌ها و غرایز نه تنها مباح است، بلکه پسندیده نیز هست. آنچه تربیت اسلامی با الهام از کتاب و سنت به آن می‌پردازد، سرکوب نیست، بلکه کنترل است و این کاری بهداشتی و مثبت است، اراده را نیرومند می‌سازد، نیرو را از پراکندگی حفظ می‌کند، سپس نیروی سرریز را ـ که پس از کنترل فراهم می‌شود ــ در راه کاری که در معیارهای اسلام، برترین و بزرگ‌ترین کارهاست به کار می‌گیرد، یعنی در راه جهاد برای اعتلای دین خدا و رد تجاوز بر اسلام و مسلمانان.

این‌گونه جسم، زمینهٔ فطری و طبیعی خود را می‌یابد، بی‌آنکه انسان به سطح حیوانی در بهره‌گیری از کالای حسی سقوط کند. در همین وقت، انسان نفس خود را برای دست یافتن به ارزش‌های برتر مجهز می‌سازد، ارزش‌هایی که وقتی انسان غرق در بهره‌وری‌های حسی شود، یا ناپدید می‌شود، یا نابود می‌گردد، آنگاه که انسان به ادعای رها ساختن روح از قید و بند جسم، این انگیزه‌های فطری را بکشد.

در گذشته نیز در همین فصل اشاره‌ای گذرا داشتیم به موضع اسلام

نسبت به علم. در اینجا می‌افزاییم که اسلام بود که مسلمانان را به آموختن دانش و ژرف‌نگری در آن و بحث جدی در زمینه‌های مختلف علم واداشت. روح بحث علمی، چه نظری چه تجربی، پیش از اسلام در این امت نبود، این امت، وقتی مسلمان شد و اسلام را در متن واقعیت پیاده کرد در سایهٔ اسلام از این طبیعت برخوردار شد. آغاز وحی با توجه دادن به «خواندن» بود:

> بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از خون بسته آفرید. بخوان، که پروردگارت گرامی‌تر است، آنکه با قلم آموخت و به انسان آنچه را نمی‌دانست آموخت.[1]

آیات *قرآن* پیوسته از مسلمانان می‌خواست که در ملکوت آسمان‌ها و زمین اندیشه و تدبر کنند و به آنان خبر می‌داد که خداوند، آنچه را در آسمان‌ها و زمین است، مسخر انسان ساخته و بر عهدهٔ اوست که همهٔ تلاش خود را برای تحقق بخشیدن به این تسخیر در عالم خارج، به کار گیرد و اینکه «نیرو»، یکی از خواسته‌های این امت برای حفاظت از عقیده و موجودیت خویش و دفع فتنه از مسلمانان است و قدرت جز از راه علم به دست نمی‌آید. این راهنمایی‌های الهی سبب شد که در دوره‌ای که مسلمانان واقعاً مسلمان بودند، یک روش تجربی در بحث علمی پدید آید و با همین روش تجربی بود که دانش، پیشرفت شگفتی کرد و زیربنای کاخ «پیشرفت علمی معاصر» نهاده شد.

---

۱. علق، آیات ۵ ـ ۱.

مهم‌تر از همه اینکه پیشرفت علمی مسلمانان با عقایدشان هماهنگی کامل داشت و بین آن و عقیده، آن گسیختگی بدآهنگی که در اروپا دو بار پیش آمد، وقوع نیافت، یک بار در سایهٔ دین تحریف شدهٔ کلیسایی، یک بار هم در سایهٔ سکولاریسم منحرف. در هردو بار، انسان با این جنگ ساختگی بین دین و دانش، بدبخت شد. دین و دانشی که دو گرایش فطری در درون انسان است و در اصل فطرت، میانشان برخورد و تضادی نیست.

* * *

اما محدود ساختن عقل، هرگز در این دین پیش نیامد، آن‌گونه که در دین تحریف شده کلیسا واقع شد. بلکه این دین بود که از آغاز، دعوت برای به‌کارگیری فکر داشت:

> بگو: شما را به یک چیز موعظه می‌کنم: اینکه دوتا دوتا و تنهایی برای خدا به‌پا خیزید، سپس بیندیشید که این همراهتان (حضرت رسول) جنون ندارد.[1]

بلکه بالاتر، از آنان که نمی‌اندیشند، عیب‌جویی کرده و آنان را که می‌اندیشند می‌ستوده است:

> آیا در *قرآن* تدبر و اندیشه نمی‌کنند؟ یا که بر دل‌هایشان قفل‌های آن است؟[2]

> آنان که هرگاه به آیات پروردگارشان یادآوری شوند، کر و کور روی

---

۱. سبأ، آیه ۴۶.

۲. محمد، آیه ۲۴.

آن‌ها نمی‌افتند.[1]
همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز، نشانه‌هایی برای اهل خرد است، آنان که ایستاده و نشسته و خوابیده بر پهلوهایشان خدا را یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند (و می‌گویند:) پروردگارا این همه را بیهوده نیافریده‌ای، منزهی تو پس ما را از عذاب آتش نگهدار.[2]

دعوت *قرآن* از مردم برای تفکر، تنها یک دعوت به اندیشیدن بدون هدف مشخص نبود، بلکه دعوتی بود به شناخت حقیقت و راهیابی در اثنای تحقیق به وسیلهٔ دلیل و دوری از هوسی که داوری را تباه می‌کند و احساس مسئولیت نسبت به هر داوری که انسان دارد. این‌ها بطور اختصار، ابزار روش علمی در بحث بود که نهضت عظیم فکری که مسلمانان به بشریت تقدیم کردند بر آن استوار بود و نهضت اروپا نیز با اقتباس از آن و بنای بر آن، آغاز شد:

بگو: اگر راست می‌گویید، برهان و دلیل خود را بیاورید.[3]
بگو: آیا نزد شما دانشی هست که آن را برای ما بیرون آورید؟ جز این نیست که در پی گمان هستید و شما فقط تخمین می‌زنید.[4]
در پی آنچه نمی‌دانی نیفت. همانا شنوایی و چشم و دل، همهٔ این‌ها مورد سؤال خواهند بود.[5]

---

۱. فرقان، آیه ۷۳.
۲. آل عمران، آیات ۱۹۱ و ۱۹۲.
۳. نمل، آیه ۶۴.
۴. انعام، آیه ۱۴۸.
۵. اسراء، آیه ۳۶.

شما جز در پی گمان و آنچه دل‌ها می‌خواهند، نیستید.[۱]
و اگر حق، از هوس‌های آنان پیروی می‌کرد، آسمان‌ها و زمین و آنان که در آن‌هایند، تباه می‌شدند.[۲]
پس از حق، چه چیزی جز گمراهی است؟[۳]

در سایهٔ این رهنمودها، مسلمانان در همهٔ زمینه‌های کاوش، فکر خویش را به کار گرفتند، بی‌آنکه میان مقتضیات دین و فکرشان تناقضی احساس کنند، مگر اندکی که تحت تأثیر هجوم فکری یونان یا شطحیات صوفیان بودند، آنان نیز در اوج رهاوردهای عظیم فکری مسلمانان، اندک بودند و هرگز هیئتی از روحانیون هم وجود نداشت که آنان را به محکمه‌های تفتیش عقاید بکشاند. تنها ضمایر و وجدان خودشان بود که از آنان حساب می‌کشید تا حق بگویند و از حق، گمراه نشوند و آن حقی که دین آنان مظهر آن بود، قلوبشان را می‌آکند و هر کشف جدید علمی، آنان را به خدا نزدیک‌تر می‌ساخت و آن‌گونه بودند که خداوند از آنان سخن گفته است:

همانا دانشمندانند که از میان بندگان، از خداوند خشیت دارند.[۴]

* * *

اما داستان ثبات و تحول، مسلمانان استادان این هنر بودند، هنر اجتهاد در چهارچوب نص و اجتهاد در چهارچوب اهداف شریعت، آنجا که نصی نیست.

---

۱. نجم، آیه ۲۳.
۲. مؤمنون، آیه ۷۱.
۳. یونس، آیه ۳۲.
۴. فاطر، آیه ۲۸.

این «فقه اسلامی» است که از قرن‌های نخستین، آن ثروت عظیم را بخشیده که هنوز هم روشنگر راهِ پویندگان است و در سایهٔ قواعدی که برای رویارویی با هر مسألهٔ تازه در زندگی مردم وضع کرده است، تا وقتی این امت در زمین هستند، می‌تواند ذخیره‌ای شایستهٔ بهره‌گیری به شمار آید.

مسلمانان از نخستین لحظه‌ای که با رحلت رسول خداﷺ وحی آسمانی قطع شد، دریافتند که باید برای رویارویی با شرایط جدیدی که در کتاب و سنت، نصی دربارهٔ آن نیامده است به اجتهاد بپردازند.[۱] شرایط جدید، آنان را در تنگناه قرار نداد و در مقابل آن سرگردان نماندند و در همان وقت نیز بدون ضابطه در پی‌خواسته‌های نفسانی نیفتادند تا آنچه را به مجرد هوای نفس، «مصلحت» می‌بینند و خیر می‌شناسند، پیروی کنند. چرا که از آغاز ایمان داشتند که دین الهی که در کتاب خدا و سنت پیامبر تجلی یافته، حق و قسط است و «مصلحت» دنیا و آخرت در همان است و هدایت تنها در همان است، چه با نص مستقیم، چه با قاعده‌ای که از نص استنباط می‌کنند و مخالفت با نصوص یا مخالفت با قواعد آن نه خیری دارد و نه مصلحتی، هرچند انسان به نظر خودش و به صرف هوای نفس، چیز دیگری دریابد. باور داشتند که در زمین هیچ چیز پدید نمی‌آید مگر آنکه در

---

۱. از دیدگاه شیعی، رسول خداﷺ پس از خود «اهل‌بیت» را مرجع مردم قرار داد و در مورد جانشینی هم علی‌؏ را با نص صریح تعیین فرمود. اجتهاد برخی در این‌گونه امور که پیامبر، تکلیف مردم را روشن ساخته بود، «اجتهاد در مقابل نص» و تبعیت از خواسته‌های نفس بود (مترجم).

کتاب خدا حکمی داشته باشد.[1]

در همان وقت نیز ایمان داشتند که ممکن نیست زندگی به شکل یکنواخت پیش رود، بی‌آنکه حوادثی رخ دهد و آنان و هیچ بشری نمی‌توانند زندگی را در نقطهٔ معینی متوقف کنند یا برای زندگی قالب خاصی تعیین کنند که از آن بیرون نیاید. اما در همان وقت هم، تحول نباید مردم را از راهی که خداوند در وحی خویش ترسیم کرده بیرون ببرد. زندگی متحول می‌شود، اما تحولات زندگی محکوم ثابت‌های وحی است، بی‌آنکه دچار رکود و گندیدگی از سویی و گمراه شدن و گسستن بی‌ضابطه از سوی دیگر شود.

ماجرای ثابت و متغیر، این‌گونه در ذهن مسلمانان کاملاً روشن بود و همان بود که فقها را به اجتهاد واداشت، و به ایمان به اینکه تا وقتی زندگی باقی است، اجتهاد هم متوقف نخواهد شد.

* * *

وقتی دین حق خدا، همین باشد و اصول آنکه از سوی خدا نازل شده است، با حفظ الهی در صحنهٔ اجرای واقعی که چندین قرن استمرار یافته، همان‌گونه که بوده، محفوظ مانده باشد و پیش از آنکه در دورهٔ اخیر، مسلمانان از عمل به آن شانه خالی کنند و در نتیجه، سست و ضعیف و

---

۱. شافعی می‌گوید: «هیچ حادثه‌ای بر هیچ یک از پیروان دین خدا پیش نمی‌آید، مگر آنکه در کتاب خدا راهنمایی برای راه هدایت در آن، وجود دارد.» *الرساله* از شافعی، با تحقیق شیخ احمد شاکر، ص ۲۰.

عقب‌مانده شوند، همهٔ جهان را روشنگری و راهنمایی کرده است، پس چه چیزی در این دین است که ما را به رها ساختن آن و کنار گذاشتنش از زندگی وا می‌دارد، که چیز دیگری را جایگزین آن سازیم تا ما را از دین بیرون آورد؟

درمان ضعف و عقب‌ماندگی ما آن است که به همان منبع نیرویی باز گردیم که از آن جدا شده‌ایم، به همان نقطهٔ آغاز، که از پیش به ما زندگی، پیشرفت و شکوفایی بخشید، این همان «بیداری اسلامی» است که امروز در پی آن است و امیدواریم که در این راه، پیروز شود.

به حق، یک نقطه وجود دارد که سکولاریست‌ها در همهٔ جدال‌هایشان به آن متمسک و بر آن متمرکز می‌شوند، تا ادعای خودشان نسبت به جدایی دین از حکومت را موجه جلوه دهند، و آن وجود استبداد سیاسی در دوره‌های طولانی از تاریخ مسلمانان است. وجود استبداد سیاسی در دوره‌هایی از تاریخ مسلمین، واقعیتی تردیدناپذیر است. باید با خودمان صریح باشیم و شجاعت کافی و پیوند کافی با حقِ الهی داشته باشیم تا به وجود این عامل منفی در واقعیت تاریخی مسلمانان اعتراف کنیم. این امانتی است که به خدای متعال ادا می‌شود که فرمود:

> ای کسانی که ایمان آورده‌اید، برپا دارندگان قسط و شاهدان برای خدا باشید، هرچند به زیان خودتان یا پدر و مادر و نزدیکان باشد.. .[1]

حقیقت این است که تاریخ سیاسی مسلمانان، آن‌گونه که دشمنان این

---

۱. نساء، آیه ۱۳۵.

دین ادعا می‌کنند تا دینداران را از آن بیزار کنند و موج بیداری اسلامی را از تلاش برای بازگشت به دین سست سازند، ظلمتِ کامل نیست. در این تاریخ، پس از دورهٔ خلفای راشدین که همه بر نمونه بودن آن اعتراف دارند و آن را از همهٔ نمونه‌های قدیم و جدیدی که بشریت می‌شناسد، برتر می‌دانند، نمونه‌های زیادی از عدالت سیاسی، اخلاق والای حکومتی، احساس رضامندی و آرامش محکومان و برخورداری از امنیت و ثبات بوده است. ولی با این حال، استبداد سیاسی به‌عنوان یک واقعیت و حقیقت آشکار در تاریخ سیاسی مسلمانان باقی است.

اما غوغایی را که سکولاریست‌ها پیرامون این نقطه به راه انداخته‌اند مغالطه‌هایی دارد که نیازمند تبیین و توضیح حقیقت و زدودن ابهام‌ها و تیرگی‌هایی است که پیرامون آن می‌پراکنند.

همان‌گونه که *علی*ؑ فرموده است، سخن حقی است که ارادهٔ باطل از آن می‌شود.

نخستین و بارزترین این مغالطه‌ها این است که استبداد سیاسی، نتیجهٔ حتمی حکومتِ «دینی» است و آنچه در تاریخ مسلمانان پیش آمده عیناً همان است که در تاریخ حکومت مذهبی (تئوکراسی) اروپا رخ داده است، با همان عاملی که آن را در آنجا پدید آورد، یعنی استناد حاکمان به قداست دین و اعمال استبداد به نام چیزی مقدس که بر دل مردم نفوذ دارد و مخالفان آن حاکمان را ضد دین می‌شمارد و سرکوبی، شکنجه و ترور آنان را روا می‌داند، بی‌آنکه در برابر این طغیان، پشتیبانی داشته باشند!

این مغالطهٔ بزرگ، در درون خود چند مغالطه دارد. در اسلام، اساساً حکومت تئوکراسی نیست و نمی‌تواند باشد، چون در اسلام، از اول گروهی که به «روحانیان» نامیده شوند وجود ندارد. در فصل اول گذشت که کلیسا بدعت خودساخته‌ای بود که از سوی خداوند، برهانی برای آن نازل نشده بود و سندی نداشت، جز همین سخن منسوب به حضرت مسیح علیه السلام که ممکن نیست از او صادر شده باشد، در حالی که او یکی از فرستادگان از سوی خداست. از این رو، دین راستین خدا از بدعتی که زندگی اروپا را تباه ساخت و آن همه نابسامانی به آن چشاند، بیزار است.

«حکومت تئوکراسی» آن‌گونه که اروپا آن را شناخته، حکومتی نبود که بر اساس آنچه خدا نازل کرده حکومت کند ـ و کاش که چنین بود ـ بلکه آن‌گونه که مورخان اروپا می‌دانند، حکومتِ روحانیونی بود که به اسم دین حکومت می‌کردند، نه بر اساس دین، و به نام همان دین، سلطهٔ خویش را بر امپراتوران و ملت تحمیل می‌کردند. اما شریعتی که در سایهٔ حکومت تئوکراسی بر مردم حکومت می‌کرد همان قانون رومی بود که با شریعتی که از سوی خدا بر آنان نازل شده بود و آنان می‌بایست به آن گردن بنهند و در *تورات* و نیز *انجیل* همراه با برخی تعدیلات وارد شده بود، هیچ ارتباطی نداشت.

قرآن کریم می‌فرماید:

> ما *تورات* را نازل کردیم، که در آن هدایت و نور بود، پیامبرانی که تسلیم فرمان خدا بودند، طبق آن برای یهود حکم می‌کردند و همچنین علما و

دانشمندان به این کتاب که به آنان سپرده شده بود و بر آن گواه بودند، داوری می‌کردند. پس از مردم نترسید، از من بترسید و آیات مرا به بهای ناچیز نفروشید. و هرکس طبق آنچه خداوند نازل کرده حکم نکند، پس آنان کافرند. و بر آنان (بنی‌اسرائیل) در آن (*تورات*) مقرر داشتیم که جان در مقابل جان و چشم در مقابل چشم و بینی در مقابل بینی و گوش در مقابل گوش و دندان در مقابل دندان است و هر زخمی قصاص دارد. پس هر که آن را ببخشد کفارهٔ گناهان او محسوب می‌شود و هرکس به آنچه خدا نازل کرده داوری نکند، پس آنان ستمگرند. و به دنبال آنان *عیسی بن مریم* را فرستادیم در حالی‌که *تورات* را که پیش از او فرستاده شده بود تصدیق می‌کرد و به او *انجیل* دادیم که در آن هدایت و نور است و تصدیق کنندهٔ آنچه که پیش از آن، از *تورات* بود و هدایت و پندی برای پرواپیشگان. و باید پیروان *انجیل* طبق آنچه خداوند در آن نازل کرده است حکم کنند، و هرکس طبق آنچه خداوند نازل کرده حکم نکند، اینان فاسق‌اند.[1]

در آیهٔ دیگری از قول حضرت **عیسی**ﷺ می‌فرماید:

و تصدیق کنندهٔ آنچه پیش از من از *تورات* است، و تا برای شما برخی از آنچه را حرام بود، حلال کنم و از سوی پروردگارتان برای شما نشانه‌ای آورده‌ام. پس از خدا پروا کنید و مرا اطاعت نمایید.[2]

دینی که از سوی خدا نازل شده بود، در طول حکومت روحانیان، به صورت یک سلسله ارزش‌های اخلاقی باقی مانده بود که اهل تقوا به‌عنوان پرهیزکاری از پیش خود به آن‌ها مقید و پایبند بودند، زنا نمی‌کردند، دست

---

۱. مائده، آیات ۴۷ ـ ۴۴.

۲. آل عمران، آیه ۵۰.

به دزدی نمی‌زدند، کسی را نمی‌کشتند، به یکدیگر نیرنگ نمی‌زدند و از هم ربا نمی‌گرفتند و ... ولی این‌ها قانون اجرایی نبود که به مقتضای نصوص دینی، هرکس با آن مخالفت کند، کیفر شود، بلکه آنچه جریمه و کیفر تعیین می‌کرد، قانون رومی ـ قانون *قیصر* ـ بود. اما سلطه و نفوذ روحانیان بر امپراتوران برای واداشتن آنان بر اجرای شریعت آسمانی نبود ـ و کاش که بود ـ و سلطهٔ آنان بر ملت نیز برای اجرای احکام دین دربارهٔ آنان نبود، بلکه برای تسلیم ساختن اینان و آنان در برابر نفوذ خویش بود که از راه همین نفوذ، مال حرامی را که از امپراتوران و از مردم غارت می‌کردند می‌انداختند و خود را از مالیات‌هایی که دیگران می‌پرداختند معاف می‌ساختند و مردم را به بیگاری خویش می‌گرفتند، سپس طغیان خود را افزوده، مانع افکار و خرد مردم می‌شدند و به نام دین خفقان ایجاد می‌کردند:

> ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بسیاری از دانشمندان و راهبان، اموال مردم را به ناحق می‌خورند و از راه خدا باز می‌دارند...[۱]

این کجا و پایبندی حاکمان در اسلام به اجرای دین خدا کجا؟!

حکومت *ابوبکر* و آنان که پس از او بودند، حکومتِ «تئوکراسی» نبود، حکومتی بود که طبق آنچه خدا نازل کرده بر مردم حکم می‌راند و دین خدا را اجرا می‌کرد، چه آنچه که نص خاصی دربارهٔ آن نازل شده باشد، چه آنچه که مجتهدان در چهارچوب نصوص، اجتهاد کرده باشند. یا به گونه‌ای

۱. توبه، آیه ۳۴.

بود که طبق ضرب‌المثل مردمی «نزد عرب، همهٔ آن‌ها صابون است»[1] (همه سروته یک کرباس بودند)؟!

اشتباه اصلی آن است که می‌کوشند وضعیت اسلام و اجراهای آن را با معیار تجربهٔ اروپایی محاسبه کنند و اصطلاحات غربی را که دارای دلالت‌های محلی صِرف است، به کار گیرند، گویا آن‌ها اصطلاحات «انسانی» یا جهانی است که می‌تواند بر هر چیز و در هر جا منطبق شود، بدون توجه به تفاوت‌های جوهری بین تجربه‌ای که در سایهٔ دین تحریف شده به دست آمده، و تجربه‌ای که در سایهٔ دین حق فراهم آمده است و بدون توجه به تفاوت اصطلاحاتی که بشر در شرایطی خاص آن‌ها را ساخته و اصطلاحاتی که خداوند نازل کرده تا بر زندگی حاکم باشد، یا مجتهدانی که به وحی الهی پایبندند آن را اجتهاد کرده‌اند.

*　*　*

مغالطهٔ دوم این است که روحانیونی که «حکومت تئوکراسی» را در سایهٔ مسیحیت تحریف شده برپا داشتند، «طبقهٔ مقدسی» بودند که قداست دروغین خود را از آن سخن منسوب به حضرت **مسیح**ﷺ داشتند. در حالی که آن حضرت از آن بیزار بود. می‌پنداشتند که **مسیح**، حق گشودن و

---

۱. این ضرب‌المثل جایی گفته می‌شود که کسی همه چیز را به ظاهر آن ببیند و به تفاوت‌هایی که میان اشیاء است و مانع آن می‌شود که همه علی‌رغم تشابه ظاهری در یک چهارچوب بگنجد، دقت نمی‌کند. اگر این مثل را در مورد سکولاریست‌ها و ادعاهایشان پیاده کنیم، می‌گوییم: همهٔ این‌ها در دیدگاه سکولاریست‌ها حکومت به نام دین است!

بستن را به حواری خود **پطرس** داده، او هم به نوبهٔ خود به پدران کلیسا پس از خویش بخشیده است و اینکه آنچه را ***پطرس*** ـ و جانشینانش پس از او ـ در زمین ببندند، در آسمان گشوده نمی‌شود و آنچه را در زمین بگشاید، در آسمان بسته نمی‌شود. یعنی پنداشتند که زمین بر آسمان حکومت می‌کند و بشر بر تقدیر و خواست الهی حاکم است ... در حالی‌که این کفری آشکار است.

در حالی که ***ابوبکر*** و خلفای پس از او طبقهٔ خاصی نبودند و از پیش خود حق قانون‌گذاری نداشتند و دارای قداست ذاتی نبودند که به خاطر آن بر گردن مردم سلطه یابند و این قداست و سلطه را از «حکومتِ دینی» داشته باشند که برای آنان عصمت قائل است و آنان را واسطهٔ میان بندگان و خدا می‌داند و خشم و رضای الهی را به خشم و رضای آنان مرتبط می‌سازد و کلیدهای بهشت و جهنم در دستِ آنان است![1]

استبداد سیاسی ـ آنگاه که واقع شد ـ محور دیگری داشت که به‌زودی از آن سخن خواهیم گفت و ارتباطی به یک حق موروثی از سوی خلیفهٔ پروردگار (العیاذ بالله) نداشت که حاکم، هرچه را بخواهد، حلال یا حرام کند، و هر که را بخواهد در رحمت خدا وارد کند یا از آن محروم سازد. کسانی که از سوی آن حکام مستبد مورد ستم قرار می‌گرفتند، گاهی

---

۱. شیعه نسبت به امامان دوازده‌گانه که جانشینانِ بر حق پیامبر خدایند، به «عصمت» عقیده دارد و آنان را واسطهٔ فیض میان خدا و بندگان می‌داند و خشم و رضای الهی را مرتبط با خشم و رضای ائمه معصومﷺ می‌شناسد. دیدگاه مؤلف دربارهٔ ابوبکر و خلفای دیگر پذیرفته است، اما نسبت به اهل‌بیت عصمت و طهارتﷺ قابل قبول نیست. شرح مطلب در اینجا نمی‌گنجد (مترجم).

مقاومت می‌کردند و گاهی سرکوب می‌شدند و احساسشان این بود که این ظلمی است که خداوند به آن راضی نیست و به آن اعتراف نمی‌کند و خداوند، آن حاکمان ستمگر را در روز قیامت به خاطر ظلم‌شان مؤاخذه خواهد کرد و در پیشگاه همه، حقشان را از آنان خواهد گرفت و آن ستمگران هرچه بخواهند برای ظلم خود، توجیه‌های «مصلحتی» بیاورند، کسی در مقابل خداوند از آنان دفاع نخواهد کرد. چه قدر فاصله است بین ظلمی که از سوی خدا و مردم، نکوهیده و زشت است، با ظلم مقدس و مبارکی که پنداشته می‌شود خدا به آن راضی است و به نام دین از مردم می‌خواهند که به آن راضی باشند!

* * *

مغالطهٔ سوم این است که استبداد به نام دین، تنها استبدادی نبود که در تاریخ اروپا و غیراروپا پیش آمده باشد، تا درمان آن دور ساختن دین از حاکمیت در صحنهٔ زندگی باشد. امپراتوران و پادشاهان و امیرانی که در اروپا با مردم برخورد استبدادی داشتند تا آنکه انقلاب فرانسه آمد و آنان را از قدرتشان کنار زد و سرهای آنان را از پیکرهایشان جدا ساخت، جامهٔ دین بر تن نداشتند، بلکه شورشیانی بر ضد کلیسا بودند که سمبل دین بود، با کلیسا می‌جنگیدند و برای رهایی از سلطهٔ آن تلاش می‌کردند، تا آنکه کار امپراتور آلمانی *هنری چهارم* به آنجا رسید که در تاریخ مشهور است که پاپ، *هیلد براند* را در یک حرکت داغِ مبارزه‌جویانه از منصب خود خلع

کرد. این کار، او را به عقب‌نشینی و عذرخواهی و طلب بخشش از سوی پاپ واداشت، تا آنجا که سر و پا برهنه سه شبانه‌روز در هوایی که برف می‌بارید، مقابل در خانهٔ پاپ ایستاد، تا آنکه «جناب پاپ» او را بخشود و او را به «درگاه» بازگرداند، درگاه رضایت و آمرزش! هرچند او با این عملیات انتحاری خویش، اولین سطر را در صفحهٔ عصیان بر ضد سلطهٔ کلیسا نوشت، کاری که به جدایی سلطهٔ مادی از سلطهٔ معنوی و منحصر ساختن نفوذ پاپ تنها در سلطهٔ روحی و جدا ساختن سلطهٔ مادی برای امپراتوران و شاهان و امیران انجامید.[۱]

داستان امپراتورانی که بر اساس «حق مقدس الهی» حکومت می‌کردند این بود که پیش خود گفتند: وقتی پاپ‌ها برای خود حق مقدس الهی می‌پندارند و بر اساس آن بر ما استبداد کرده و ما را تابع خود می‌سازند، پس ما هم چنین حقی برای خودمان می‌پنداریم و آن را به همان سمت و سویی مستند می‌سازیم که آنان، به آن تکیه می‌کردند! سپس بر مردم چنین چهره آشکار ساختند و ادعا کردند که خداوند به آنان سپرده است که بر مردم حکومت کنند، از این‌رو حکومتشان طبق همین حق مقدس الهی است، مردم نیز باید در کارهای دنیای خود تسلیم آنان باشند، همچنان که در کارهای آخرتشان تسلیم پاپ‌هایند، بی‌کمترین تفاوت!

آیا این حکومت «دینی» و استبداد به نام دین خواهد شد، در حالی که

---

۱. برای مطالعهٔ داستان جالب او به هریک از منابع تاریخ اروپا در قرون وسطا می‌توانید مراجعه کنید.

این حکومتی مخالف دین است که سلطهٔ خود را از دین جدا ساخته است و با همهٔ وسایل می‌کوشد که نفوذ دین را بکاهد و آن را در محدودهٔ معینی محصور سازد؟! آیا درمان این حالت با جداسازی دین از حکومت است؟ یا در نهایت، تبدیل طغیانی به طغیان دیگر است؟

آیا بر دل‌هایشان قفل‌هاست؟[۱]

تاریخ اروپا و حوادث آن را رها کرده، به تاریخ جدید خودمان می‌نگریم. آیا آن «نظامیان» که زشت‌ترین انواع طغیان سیاسی را مرتکب شدند و در زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها مرتکب جنایاتی شدند که حتی در دنیای وحشی‌ها هم نظیر ندارد، آیا آنان به نام دین حکومت می‌کردند؟ یا «سکولاریست‌ها»یی بودند که هدفشان محو دین و نابود ساختن دینداران بود و در این حرکتشان شاگردی حکومت کمونیستی را می‌کردند که اساساً برای پی‌ریزی بی‌دینی و از بین بردن دین از زمین بود؟![۲]

آیا پس از این نمونه‌های فریاد زن، سکولاریست‌ها می‌پندارند که دین عامل طغیان سیاسی است و برای جلوگیری از آن طغیان، راهی جز جدا کردن دین از حکومت و تشکیل حکومت لائیک نیست؟!

* * *

---

۱. محمد، آیه ۲۴.

۲. بیشتر این نظامیان، مزدوران آمریکا بودند، هر چند به دوستی با شوروی و دشمنی با آمریکا تظاهر می‌کردند. خود این بازی ـ بازی تظاهر به دشمنی با آمریکا ـ بخشی از نقشهٔ مورد اتفاق برای خندیدن به توده‌ها بود (ر.ک: *لعبة الامم* از مایلز کویلند) آنگاه همهٔ آنان، چه در این اردوگاه جا گرفته باشند یا به آن دیگری متکی باشند، مزدوران صهیونیسم جهانی‌اند که بر هر دو اردوگاه در آن واحد حکومت می‌کند و هر دو را برای مبارزه با اسلام، به کار گرفته است.

سکولاریست‌ها خواهند گفت: ما را با این جدل‌ها چه کار؟ در تاریخ مسلمانان استبداد سیاسی واقع شده و دین هم به کار گرفته شده تا به آن رنگ دینی بدهد و مخالفان را از مقاوت باز بدارد. پس باید دین را از سیاست جدا کنیم، تا مردم آزاداندیش از طغیان به نام دین آسوده شوند.

می‌گوییم: آری، در تاریخ مسلمانان استبداد سیاسی بوده، ولی چگونه واقع شده و چرا پیش آمده و راه علاج آن چیست؟

می‌پرسیم: آیا استبداد به خاطر دین پیش آمده است؟ دینی که فرستندهٔ دین فرموده است:

> خداوند شما را فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بدهید و آنگاه که میان مردم داوری می‌کنید، به عدالت حکم کنید.[1]

و دستور می‌دهد که حتی با دشمنان کین‌توز هم عادلانه رفتار کنید:

> ای کسانی که ایمان آورده‌اید، قیام کنندگان برای خدا و گواهان بر عدالت باشید و بدکاری قومی شما را وادار نکند که عدالت را رها کنید، عدالت پیشه کنید که به تقوا نزدیک‌تر است و از خدا پروا کنید، خداوند به آنچه انجام می‌دهید آگاه است.[2]

و به عدالت فرمان می‌دهد، حتی آنجا که هم دین شما نباشند:

> بگو به کتابی که خداوند نازل کرده است ایمان دارم و فرمان یافته‌ام که میان شما به عدالت رفتار کنم، پروردگار ما و شما خداوند است، برای ماست کارهای ما و برای شماست کارهایتان.[3]

---

۱. نساء، آیه ۵۸.

۲. مائده، آیه ۸

۳. شوری، آیه ۱۵.

و خداوند در حدیث قدسی می‌فرماید:

> ای بندگان من، من ظلم را بر خویش حرام کرده‌ام و بر شما هم حرام ساخته‌ام، پس به یکدیگر ستم نکنید.[۱]

آیا ممکن است چنین دینی عامل ظلم باشد؟

سکولاریست‌ها در آغاز کارشان تهمت به اجرای واقعی دین می‌زدند، نه به خود دین. سپس جرأت یافتند و برخی‌شان خود دین را متهم کردند که به مردم ستم روا می‌دارد. در فصل آینده برخی از ادعاهایشان را در این مورد، نقد خواهیم کرد. ما در این فصل، مشغول بحث با سکولاریست‌های «میانه‌رو» هستیم که انتقادشان تنها به اجراست.

همهٔ سکولاریست‌ها، چه میانه‌روها و چه افراطیون اصرار دارند که دورهٔ خلفای راشدین را از دایرهٔ بررسی دور کنند، با این ادعا که آن دوره، یک مقطع منحصر به فرد است که در تاریخ تکرار نشده است، پس نمی‌تواند معیاری برای حکومت اسلامی باشد.[۲] و ما نیز معترفیم که آن دوره به‌صورت

---

۱. *صحیح مسلم*: «یا عبادی! انّی حرّمت الظّلم علی نفسی و جعلته محرّماً بینکم فلا تظالموا...»

۲. لاف‌زنی برخی سکولاریست‌ها به آنجا می‌رسد که خود دوران خلفای راشدین را هم به استبداد سیاسی متهم می‌کنند و به این سخن عثمان استشهاد می‌کنند که در پاسخ آنان که از وی می‌خواستند از حکومت کناره‌گیری کند گفت: «پیراهنی را که خدا بر من پوشانده، بیرون نخواهم آورد» و می‌گویند عثمان بر اساس همان حق مقدس الهی حکومت می‌کرد که سند طغیان سیاسی در اروپا بود! در حالی که مقصود عثمان از این سخن آن بود که خدا بر او منت نهاده که عهده‌دار حکومت شده، با رضایت و انتخاب آزاد از سوی مردم، و مردم اعتمادشان از او نگسسته است تا کناره‌گیری کند، و آنان که مخالف او بودند و می‌خواستند کناره‌گیری کند، اندکی بودند که نمایندهٔ رأی مردم به شمار نمی‌آمدند. و این حقیقت بود، چرا که در اثنای آن آشوب، صحابه از خانهٔ او نگهبانی می‌کردند و اگر نظر

کامل، هرگز در تاریخ تکرار نشده است، اما از سوی دیگر نه به‌خاطر خود آن دوره، بلکه به خاطر دلالت آن، دست از استشهاد به آن بر نمی‌داریم.

امتیاز بزرگ این مقطع، آن است که شاهد اجرای کامل این دین بود. از این رو صورت حقیقی اجرا شده در متن واقع نیز هست. این موضوع، حداقل دو نکته را می‌رساند: یکی اینکه این دین، ایده‌ال‌های معلق در هوا و غیرقابل اجرا در متن عمل نیست، تا وقتی که این نمونهٔ فعلی اجرا امکان یافته است. دیگر اینکه تا وقتی مجریان این دین، بشر بودند نه فرشته، پس بشرها در هر دوره‌ای از تاریخ اگر بخواهند و تصمیم هماهنگ بر اجرا داشته باشند، می‌توانند آن را اجرا و پیاده کنند. نمونه‌هایی نه اندک نیز در تاریخ وجود دارد که این دین به صورت درست، اجرا شده است، پس امروز چیزی نمی‌تواند مانع از این کوشش گردد و اگر بکوشیم، هرگز «دین» مانع ما نخواهد شد، بر اساس اصول نازل شده‌اش و چهرهٔ درخشانش آنگاه که درست پیاده شود ــ مشوق و برانگیزنده و پشتیبان خواهد بود. پس آنچه عامل طغیان است، بد پیاده کردن دین است، نه دین (بحث با سکولاریست‌های تندرو را به فصل آینده موکول می‌کنیم).

آنان بر برکناری او بود، او را در اختیار شورشیان می‌گذاشتند. صحابه نیز انتقادهایی داشتند ولی در حدی نبود که به برکناری او منتهی شود (مترجم گوید: خلافکاری‌های عثمان و عدول او از شیوهٔ صحیح حکومت و خلاف‌های او در مورد به کار گماردن ناصالحان و سوءاستفاده‌های مالی از بیت‌المال و ... به حدی بود که موجب شورش مسلمانان بر ضد وی گشت و خواستار کناره‌گیری او از خلافت بودند. در این زمینه به «جلد ۹ *الغدیر*» از علامه امینی مراجعه شود».

ولی می‌پذیریم که در برخی دوره‌ها، دین به‌عنوان پوششی برای استبداد سیاسی به کار گرفته شده است و «دانشمندان وابسته به قدرت»، دین را در خدمت طغیان سیاسی قرار داده و به این طغیان، رنگ قداست بخشیده و مردم را از قیام بر ضد آن یا درخواست تغییر و دگرگونی، سست کرده‌اند. این را خواهیم پذیرفت، علی‌رغم نمونه‌های آشکاری که تاریخ از قیام علمای برجسته به وظیفهٔ امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با ستم حاکمان به یاد دارد، که به شکنجه و زندان در این راه دچار شدند و قاضیانی که بر ضد حاکمان یا بر ضد پناهندگان به حکام که از وجههٔ خود در راه ظلم به مردم بهره می‌گرفتند، حکم صادر کردند. شاید از زیباترین نمونه‌هایش آن باشد که *عز بن عبدالسلام* انجام داد، که حاکمان را تهدید کرد که اگر خودشان به جهاد نپردازند و از دارایی‌های خود هزینهٔ جهاد را نپردازند، در بازار برده فروشان آنان را می‌فروشد و از پول فروختن آنان، خرج جهاد در راه خدا می‌کند!

از حوادث آن تاریخ که در آن استبداد سیاسی واقع شده، چه به دست می‌آوریم؟ مجموعه‌ای از حقایق را به دست می‌آوریم:

حقیقت اول اینکه «دین» آن حکام را از ستم باز نداشت و سزاوار بود که بازشان دارد. اما این سخن که آن ظلم، از یک وضعیت دینی مانند «حکومت تئوکراسی» در تاریخ مسیحیت سرچشمه گرفته، سخنی است که مدرکی از واقعیت ندارد. نافرمانی زمامداران نسبت به دستورهای دین یک چیز است ـ با اینکه اساساً ریشهٔ ظلم، نافرمانی در برابر فرمان دین است ـ و

وضع قوانین ظالمانه به نام دین چیزی دیگر، که به اجرا مربوط نمی‌شود، بلکه به حق قانون‌گذاری برمی‌گردد. اما نافرمانی‌ها، از زمامداران مسلمانان سرزده و بی‌شک خودشان بار آن گناه را به دوش خواهند کشید. ولی قانون‌گذاری‌های ظالمانه، چیزی است که از حکومت تئوکراسی سرزده است که برای خود، حق سیطرهٔ کامل بر مال و جان و افکار و عقاید و معلومات و دستاوردهای زبان‌های مردم قائل بودند، بلکه حتی نسبت به خطورات درونی مردم هم که بر زبان نیاورده، بلکه در دل‌هایشان پنهان کرده‌اند، خود را حاکم می‌دانستند.

حقیقت دوم اینکه آن استبداد سیاسی پشتوانه‌ای از «علمای درباری» یافت، در حالی که وظیفه داشتند در مقابل حکومت بایستند و به جای تأیید، کجی‌های آن را راست کنند. این نافرمانی دیگری نسبت به اوامر خدا و پیامبر ﷺ بود که خداوند این‌گونه معصیت‌کاران را به عذاب دردناک وعده داده است:

> آنان که کتمان می‌کنند آنچه را خداوند از کتاب نازل کرده است و آن را به بهای ناچیز می‌فروشند، در درون خود جز آتش نمی‌خورند. خداوند روز قیامت با آنان سخن نمی‌گوید و آنان را پاکیزه نمی‌کند و برای آنان عذابی دردناک است.[1]

حقیقت سوم که در نظر ما مهم‌ترین این حقیقت‌هاست اینکه امت، آن روز که تن به استبداد سیاسی داد و در برابر آن نایستاد و آن را واگذاشت تا

---

۱. بقره، آیه ۱۷۴.

ریشه‌های خود را در زمین محکم کند، گویا که اصلی از اصول است، در عمل به دین خود کوتاهی کرد. نه خدا به این فرمان داده بود، نه پیامبر.

درست است که رسول خداﷺ تأکید فرمود که قیام مسلحانه برضد حکومتی که پایبند به دین نیست ولی در اجرای احکام، ظلم می‌کند، انجام نگیرد، به خاطر ترس از بروز فتنه‌ای که زیان آن بیشتر از ظلم زمامدار است، ولی آن حضرت نفرموده است که به این ستم راضی باشید یا سکوت کنید، فرموده است:

> هیچ پیامبری را در امتی پیش از من خدا مبعوث نفرموده، مگر آنکه یاران خالص و اصحابی داشت که به سنت او عمل می‌کردند و فرمان او را پیروی می‌کردند، سپس پس از آنان کسانی می‌آمدند که می‌گفتند آنچه را عمل نمی‌کردند، عمل می‌کردند آنچه را امر نشده بودند. پس هرکس با آنان با دست (و قدرت) جهاد کند، مؤمن است، هرکس با زبان با آنان جهاد کند مؤمن است و هرکس با قلب با آنان جهاد کند مؤمن است، در غیر این صورت به اندازهٔ دانهٔ خردل هم ایمان نیست![1]

و فرمود:

> زمامدارانی بر شما حاکم می‌شوند، پس می‌شناسید و انکار می‌کنید. هر کس ناخرسند شود، بری و بی‌گناه است و هرکس انکار و اعتراض کند، سالم می‌ماند، ولی هرکس که راضی باشد و پیروی کند.
>
> هریک از شما منکر و خلافی دید، با دست و قدرت آن را تغییر دهد، اگر نتوانست، با زبانش، و اگر نتوانست با قلبش، و این سست‌ترین ایمان است.[2]

---

۱. *صحیح مسلم*.
۲. *صحیح مسلم* و *صحیح بخاری*.

و فرمود:

دین، نصیحت و خیرخواهی است.

پرسیدند: نسبت به چه کسی یا رسول‌الله؟

فرمود:

نسبت به خدا، کتاب خدا، پیامبر خدا و نسبت به زمامداران مسلمین و عموم مسلمانان.[1]

از همهٔ این‌ها آخرین عبرتی را که اصل موضوع است نتیجه می‌گیریم. هرگاه این امت، به هر دلیلی در اجرای تعهدات الهی که از سوی دین خدا بر دوش او نهاده شده کوتاهی کند، تعهداتی که با عمل به آن‌ها به بهشت می‌رود و کوتاهی در آن‌ها او را در معرض عذاب دوزخ قرار می‌دهد، علاوه بر ذلت و شکست و نابودی که در دنیا به او می‌رسد، وقتی به هر جهت در انجام این تعهدات الهی کوتاهی کند، آیا جدا ساختن دین از سیاست او را وادار خواهد کرد که در متن واقعیت، از حقوق خویش مراقبت کند و آن‌ها را انجام دهد؟

تجربهٔ حکومت سکولار را بنگرید که امت در طول یک قرن یا بیشتر در آن غرق شده است، چه ظلم‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که در این مدت انجام داده است! پس تعهدات آن کجا رفته است؟ و امت، پس از دور ساختن حکومت از دین و حاکم شدن قانون‌های آورده شده از غرب، کی خواستار حقوق خود شده است؟

---

۱. همان.

عبرتی که از تاریخ این امت به دست می‌آید این است که در تربیت سیاسی امت، نقص مهمی پیش آمد که پیامد آن، کوتاهی در حقوقی است که خداوند در دین خویش برای مردم مقرر ساخته، بلکه بر آنان واجب نموده است و از مقتضیات لااله‌الاالله قرار داده است. تربیت سیاسی بر اساس اصول اسلامی که خلفای راشدین آن را برپا کردند، با تربیت معنوی، فکری، اخلاقی و مبارزاتی که علما و تربیت‌شدگان طبق آن اصول بیش از تربیت سیاسی بر آن تأکید داشتند، همراه نبود، حتی در دوران‌های شکوفایی، تا چه رسد به دوره‌های ضعف. ولی علاج این مشکل، جدا ساختن دین از حکومت و بیرون کردن سیاست از دین نیست!

امتی که در دین خدا و تعهدات الهی کوتاهی می‌کند، هرگز پایبند تعهداتی که دمواکراسی یا غیر آن از نظام‌های بشری حکومت بر دوش او می‌گذارد نخواهد بود. بسیار سادگی است که کسی جز این پندارد. هیچ نظامی ـ چه بشری چه خدایی ـ نیست که همهٔ تعهدات خود را به صورت ارگانیک در بر داشته باشد، بلکه تعهدات، از سوی مردمی انجام می‌شود که به آن ایمان داشته باشند و در متن واقعیت با عمل به آن تربیت شوند و در آن کوتاهی نکنند، تا به آنجا که آن تعهدات، جزئی از وجود زندهٔ آنان گردد که با آن زندگی می‌کنند.

پس اگر چاره‌ای از تربیت نیست، چه نظامی که می‌خواهند پیاده شود بشری باشد یا الهی، و اگر نظام‌ها ـ هر نظامی که باشد ـ ثمر نمی‌دهند و به آن تعهدات عمل نمی‌شود مگر از رهگذر همین تربیت، پس چه چیزی ما

را وامی‌دارد که تلاش توان فرسا ـ اگر واقعاً تلاش کنیم ـ در نظامی داشته باشیم که با عقیدهٔ ما موافق نیست، خدا هم بدان راضی نیست و در آن نظام، اگر به فرض به دنیایمان برسیم، آخرتمان را از دست می‌دهیم، در حالی که اگر ما به تربیت بر اساس نظام حق بپردازیم، خیر دنیا و آخرت را خواهیم داشت.

تلاش مطلوب در تربیت بر اساس نظام حق، همان تلاش مطلوب در تربیت بر اساس نظام‌های دیگر است، در حالی که ثمره و طعم آن دو با هم فرق دارد.

این حماقتی است که هیچ عاقلی انجام نمی‌دهد که خود را در تجارتی به خستگی فراوان واداریم که در نهایت، زیان است.

خداوند می‌فرماید:

> آنان کسانی‌اند که گمراهی را در مقابل هدایت خریدند، پس تجارتشان سود نداد و رهیافته نبودند.[1]

در صورتی که ما می‌توانیم با همان تلاش، سود بسیار ببریم:

> ای کسانی که ایمان آورده‌اید، آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک نجات می‌بخشد؟ به خدا و پیامبر او ایمان آورید و در راه خدا با مال‌ها و جان‌های خویش جهاد کنید، اگر بدانید این برایتان بهتر است. خداوند گناهانتان را می‌آمرزد و شما را وارد بهشت‌هایی می‌کند که از زیر درختانش نهرها جاری است و نشیمن‌گاه‌های پاکیزه‌ای در بهشت جاودان، این است کامیابی بزرگ.[2]

---

۱. بقره، آیه ۱۶.

۲. صف، آیات ۱۲ ـ ۱۰.

در این فصل، به حول و قوهٔ الهی دو قضیهٔ اساسی را مورد بحث قرار خواهیم داد:

مسألهٔ اول: اینکه اگر بین دموکراسی و اسلام، تعارضی باشد (در بحث خواهیم دید که هست) یک مسلمان چه باید بکند؟ دموکراسی را بگیرد یا به اسلام عمل کند؟ به عبارت دیگر، آیا باید اسلام را بر دموکراسی عرضه کرد تا آنچه را می‌خواهد بپذیرد و آنچه را می‌خواهد رد کند؟ یا دموکراسی را باید بر اسلام عرضه داشت تا آنچه را می‌خواهد بپذیرد و آنچه را از آن نمی‌خواهد رد کند؟

مسألهٔ دوم: آیا الگوی اروپایی ـ یعنی الگوی سکولاریستی ـ شایسته است که روش زندگی‌ها و حیات بشری باشد؟ و اگر شایسته نیست، جایگزین آن چیست؟

*　　　*　　　*

شاید مسأله اول از این آیه روشن باشد:

> هیچ مرد و زن با ایمانی، حق ندارند وقتی که خداوند و پیامبرش امری را لازم بدانند و حکمی کنند، در کار خود اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد.[1]

---

۱. احزاب، آیه ۳۶.

ولی از آنجا که در عصر غربت مجدد اسلام، پیرامون این مسأله بحث وجود دارد، ما نیز با کسانی که درباره آن بحث دارند، بحث می‌کنیم، آن‌گونه که *قرآن* دربارهٔ دیدگاه‌های فاسد نسبت به عقاید و عبادت و قوانین در عصر جاهلیت نخستین و زدودن تیرگی‌های آن‌ها بحث می‌کرد.

برای مسلمانی که زبان به شهادتین گشوده است (هرچند منافقانه به توحید و رسالت شهادت دهد) تشریع و قانون الهی الزام‌آور است و قانون‌گذاری به غیر آنچه خداوند نازل فرموده، بیرون برندهٔ از آیین است. این نکته مورد اتفاق همهٔ علمای امت است، هیچ کدام از آنان خلاف آن را نگفته‌اند و کسی هم جرأت آن را ندارد.

این مسأله، در برخی جهات با داوری به غیر آنچه خدا نازل کرده، فرق دارد. از این رو باید اشاره‌ای به این تفاوت بکنیم.

چنین نیست که هر کسی بر خلاف آنچه خداوند نازل کرده حکم کند، از اسلام بیرون رفته است. گاهی ممکن است برای خود تأویلی داشته باشد، یا در اجتهاد خویش به خطا رفته باشد، یا آنکه اصلاً گناهکار باشد، مثل قاضی‌ای که رشوه می‌گیرد و دربارهٔ مسأله‌ای که در برابر اوست، بر خلاف حکم خدا، حکم می‌کند. اما وقتی بر خلاف دین خدا قانون وضع کند (یعنی بر خلاف دین خدا حلال و حرام کند) به اجماع همهٔ علما از دین بیرون رفته است.

*   *   *

خداوند، اعراض از دین خدا را معیار قرار داده که نفاق منافق را روشن و او را از ایمان خارج می‌سازد:

می‌گویند به خدا و رسول ایمان آوردیم و اطاعت کردیم، سپس گروهی از آنان پس از آن پشت می‌کنند. آنان مؤمن نیستند. و هرگاه فرا خوانده شوند تا آنکه خدا و پیامبرش در میان آنان داوری کند، ناگهان گروهی از آنان اعراض می‌کنند. ولی اگر حق داشته باشند (و داوری به سود آنان باشد) با سرعت و تسلیم به سوی آن می‌آیند. آیا در دل‌های آنان بیماری است یا شک و تردید دارند؟ یا می‌ترسند خدا و پیامبرش بر آنان ستم کنند؟ بلکه آنان ستمگرند. سخن مؤمنان وقتی که به سوی خدا و پیامبرش فرا خوانده می‌شوند تا در میان آنان داوری کنند این است که می‌گویند: شنیدیم و فرمانبرداریم و اینان رستگارند.[1]

آیا ندیدی کسانی را که می‌پندارند به آنچه (از کتاب‌های آسمانی) بر تو و بر پیشینیان نازل شده ایمان آورده‌اند، می‌خواهند برای داوری نزد طاغوت و حکام باطل بروند، در حالی‌که به آنان دستور داده شده به او کفر ورزند و شیطان می‌خواهد آنان را گمراه کند، گمراهی‌ای دور.[2]

به پروردگار سوگند، آنان هرگز مؤمن نخواهند بود، مگر اینکه در اختلافات خود، تو را به داوری برگزینند، سپس از آنچه حکم کرده‌ای، در دل خود احساس ناراحتی نداشته باشند و کاملاً تسلیم باشند.»[3]

در آیات نخست، گروهی می‌پندارند به خدا و رسولش ایمان دارند و بالاتر از این می‌پندارند که فرمانبردار خدا و پیامبر اویند (در آیات دیگری از

---

۱. نور، آیات ۵۱ ـ ۴۷.

۲. نساء، آیه ۶۰.

۳. همان، آیه ۶۵.

سورهٔ نساء آمده است که آنـان همـین‌گونـه شـعائر و مراسـم را نیـز انجـام می‌دهند، هرچند با بی‌حالی و سـستی)[۱] سـپس بـه دیـن خـدا فـرا خوانـده می‌شوند تا اینکه به داوری آنان تن دهند، اما از آن اعراض می‌کنند و داوری را نزد غیر دین می‌برند. خداوند به شدت ایمان را از آنان نفی می‌کنـد. (**و ما اولئك بالمؤمنين** = آنان مؤمن نیستند). سپس موضع مؤمنان را در همین مـسأله بیان می‌کند که وقتـی بـه داوری نـزد شـریعت و قـانون خـدا فـرا خوانـده می‌شوند، شنوا و فرمانبردار (**سَمِعنا و اَطعنا**) و برای اجرای آن می‌شتابند.

در آیات بخش دوم، گروهی می‌پندارند به آنچه بر حضرت **محمـد**ﷺ نازل شده است، که همان وحی مشتمل بر دین خدا در *قرآن* و سنت است و آنچه پیش از آن تا به صورت وحی نازل شده اسـت، ایمـان دارنـد. سـپس می‌خواهند داوری نزد طاغوت ببرند، طاغوتی که فرمان یافته‌اند نسبت به آن کفر ورزند (طاغوت به گفتهٔ *ابن جریر طبری* در تفسیر خود: هر طغیانگری بر ضد خدا، که جز خدا پرستیده شود. یا با قهر و غلبه‌ای کـه بـر پرسـتندگان دارد، یا از روی طاعت و دل‌بخواه، آن معبود چه انسان باشد، چه شیطان، یا بت یا هرچه که باشد.)[۲] خدای سبحان بیان می‌کند که آنـان بـا ایـن کـار، از ایمان خارج‌اند و مؤمن نخواهنـد بـود مگـر آنکـه دیـن خـدا را بـه داوری بپذیرند و دلشان هم به آن راضی باشد و بدانند که دیـن خـدا، حـق اسـت،

۱. خداوند می‌فرماید: منافقان با خدا نیرنگ می‌زنند، در حالی که او آنان را فریـب مـی‌دهـد و هرگاه به نماز می‌ایستند، با کسالت برمی‌خیزند، و در برابر مردم ریا می‌کنند و جـز انـدکی خدا را یاد نمی‌کنند (نساء، آیه ۱۴۲).

۲. *تفسیر طبری*، تحقیق محمود شاکر، ج ۵، ص ۴۱۹.

خیر است و راه مستقیم است.

در آیهٔ کریمه، تأکیدی روشن در عبارتِ همراه با قسم و نفی دیده می‌شود (**فلا و ربّك لا یؤمنون...**) و تأکید که واژهٔ «**ثُمّ**» در بر دارد (**ثُمَّ لاَ یَجِدُواْ...**) و تأکیدی که پس از آن در مفعول مطلق است (**وَیُسَلِّمُواْ تَسْلِیمًا**) همهٔ این‌ها بیانگر زشتی جرمی است که آنان با بردن داوری نزد غیر دین خدا مرتکب می‌شوند و بیان این است که این مسأله، به اصل عقیده باز می‌گردد، چون از هرکس که مرتکب این جرم زشت شده باشد، ایمان اکیداً نفی شده است. در فصل پیشین گفتیم که قانون‌گذاری به غیر دین خدا یکی از ریشه‌های بزرگ سه‌گانهٔ شرک است و جرم آن برابر است با اعتقاد به خدایان دیگری همراه با خدا و جهت دادن بخشی از عبادت به غیرخدا.

اگر آنان از روی ناخوشایندی در دل و شک و تردید تسلیم دین خدا شوند، هرگز آن «ایمان» را که خداوند از بندگانش می‌خواهد و به خاطر آن وارد بهشتشان می‌کند تحقق نمی‌بخشند، لیکن در دنیا به حسب ظاهرِ کارشان «مسلمان» به شمار می‌آیند. آن‌گونه که خداوند دربارهٔ بادیه‌نشینان فرموده است:

> بادیه‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاوردید، بلکه بگویید تسلیم شدیم و ایمان هنوز وارد دل‌هایتان نشده است.[۱]

ولی آنان اظهار کردند که می‌خواهند به داوری غیر دین خدا روی آورند، پس هم ایمان و هم تسلیم، هر دو از آنان منتفی است و در حکومت

---

۱. حجرات، آیه ۱۴.

اسلامی که طبق آیین خدا داوری می‌شود، حد ارتداد برای آن جاری می‌شود. پس اگر بخواهند توبه کرده به ایمان راستین در آیند، باید همهٔ شرایطی را که در آیه آمده است اجرا کنند، یعنی داوری بردن نزد دین خدا از روی رضایت و تسلیم و پذیرش.

مسأله در سادگی و روشنی‌اش همین است و در طول سیزده قرن حیات مسلمانان نیز به همین روشنی و سادگی بوده است، در آن مجادله و بحثی نداشته‌اند و هرگز تصور نکرده‌اند که ممکن است مسلمانان از جهت قانون‌گذاری بر خلافِ دین خدا حکم کند، هرچند در سیاستِ حکم و داوری، مخالفت‌هایی در اجرا بوده است و منکران با دست و زبان و دل آن را نفی کرده‌اند.

اما قانون‌گذاری بر خلاف دین خدا در تاریخ گذشته اتفاق نیفتاده است، جز یک بار در حکومت قوم تاتار، پیش از آنکه بر اسلام صحیح استقرار یابند، با قانون بشری حکومت کردند، علما نیز به کفر آشکار آنان حکم کردند تا از کفر برگردند و تنها دین خدا را حاکم سازند و جز آن را در هیچ موردی چه اندک چه بسیار، اجرا نکنند.

ابن‌کثیر در تفسیر خویش دربارهٔ آیهٔ **أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ**[1] (آیا آنان حکم جاهلیت را می‌خواهند؟ و چه کسی بهتر از خدا برای قومی که اهل یقین‌اند، حکم می‌کند) می‌گوید:

خداوند نفی می‌کند کسانی را که از آیین خدا که در بر دارندهٔ هر خیر و

---

۱. مائده، آیه ۵۰.

بازدارندهٔ از هر شر است، بیرون می‌روند و به غیر از آن از اندیشه‌ها و اصطلاحات فلسفی که اشخاص بدون سند دینی وضع کرده‌اند روی می‌آورند، همان‌گونه که مردم جاهلیت به گمراهی‌ها و جهالت‌های ساخته و پرداختهٔ هواها و اندیشه‌های خودشان داوری می‌کردند و همان‌سان که تاتار در سیاست‌های حکومتی خود که از پادشاه خودشان **چنگیزخان** گرفته شده بود و دربار برای آنان وضع کرده بود، طبق آن حکومت می‌کردند، و آن مجموعه‌ای از احکام بود که از ادیان مختلفی چون یهودیت، مسیحیت، اسلام و غیر این‌ها اقتباس کرده بود و بسیاری از احکام هم بود که صرفاً از دیدگاه و نظر خودش گرفته بود و در فرزندان او به صورت آیینی مورد پیروی در آمده بود که آن را بر حکومت طبق *قرآن* و نسبت پیامبرﷺ مقدم می‌داشتند. پس هرکس از آنان که چنین کند کافر است و جنگ با او واجب می‌شود، تا آنکه به حکم خدا و رسول باز گردد و در هیچ امر کم و زیادی جز دین خدا را حاکم نسازد.[۱]

ولی واقعیت معاصر، دو انحراف خطرناک پدید آورد، که خطرناک‌ترین چیزهایی که در طول حیات مسلمانان بر آنان گذشته است: یکی دور ساختن دین از حکومت، دیگری وجود سکولاریست‌هایی که بر رد دین خدا افتخار می‌کنند و با آنان که خواستار بازگشت به حاکمیت دین خدایند مبارزه می‌کنند. پیدایش این سکولاریست‌ها ثمرهٔ هجوم فکری است که بر حیات مسلمانان یورش آورد، آنگاه که جانشان از حقیقت اسلام تهی نشد و دین در زندگی‌شان به یک سری سنت‌های تقلیدی پوچ و بی‌روح تبدیل گشت و تهاجم فکری هم آن‌ها را جارو کرد و از بین برد و به جای آن‌ها

---

۱. *تفسیر ابن‌کثیر*، ج ۲، ص ۶۸.

افکاری آورد که هیچ ربطی به دین خدا نداشت.

در بیش از یک کتابم گفته‌ام[1] که شکست نظامی مسلمانان در برابر نیروهای غرب پیروز و براندازنده، تنها عاملی نبود که در موجودیت مسلمانان اثر گذاشت و آنان را پذیرای هجوم فکری ساخت که برای اولین بار در زندگی‌شان در ارزش‌های دینی و دین الهی و اخلاقیات و روش سلوک خودشان به تردید افتادند، تا آنجا که افکار و ارزش‌ها و دیدگاه‌های اروپا را جایگزین ارزش‌های خود ساختند، بلکه عامل نخست آن، «خلأ اعتقادی» بود که مسلمانان در دوره‌های اخیر، به خاطر آفت‌ها و بیماری‌ها و انحرافات در خلال قرون گذشته، بدان دچار شدند.

خداوند در کتاب خویش به مسلمانان آموخت که تا وقتی مؤمن‌اند، سست نشوند و غمگین نگردند، هرچند در مقابل دشمنان خود شکست نظامی بخورند:

سست و اندوهگین نشوید، اگر مؤمن باشید شما برترید.[2]

مسلمانان این درس را فرا گرفتند و با آنکه در برابر مغولان و صلیبی‌ها شکست‌های سختی خوردند، نه تنها سست و غمگین نشدند، بلکه گرد آمدند و تصمیم‌های خود را یکی کردند و بر آنان تاختند و در خلال همهٔ این‌ها دشمنان را تحقیر می‌کردند و از کفر و شرک و فساد اخلاق و

---

۱. به عنوان مثال اگر خواستید به کتاب *واقعنا المعاصر* فصل «خط انحراف» و فصل «آثار انحراف» بنگرید.

۲. آل عمران، آیه ۱۳۹.

رفتارشان بیزار بودند، چرا که شعلهٔ ایمان همچنان در دل‌هایشان زنده بود.

اما در بار اخیر، شکست نظامی این اثر هولناک را داشت، چرا که تنها شکست نظامی نبود، بلکه شکست روحی در برابر «تمدن غرب» هم که از احساس فقر تمدن از سوی مسلمانان سرچشمه می‌گرفت، همراه آن بود. این فقر، یک واقعیت بود، اما آن‌گونه که شکست‌خوردگان در هنگامهٔ فرار می‌پنداشتند عامل آن «دین» نبود، بلکه خلأ اقتصادی بود که عقیده را از تولید و خلاقیت تمدن، اندیشه و رشد علمی، سیاسی و نظامی عریان ساخته بود.

در تاریخ زندگی مسلمانان، «روشنفکران» که می‌بایست پیشوایان مردم باشند، برای نخستین بار کوشیدند تا امت را از هرچه که به دین، میراث، عقیده و قانون خودش مربوط می‌شد دور سازند تا به خیال خود به زندگی، قدرت و پیشرفت برسند. برخی هم در میان آنان به بحث و مجادله پرداختند، نه در این مورد که باید به اجرای دین پایبند بود، بلکه در حق انحصاری خداوند در حاکمیت و قانون‌گذاری که ـ به گمان خودشان ـ حق انحصاری «مردم» است که خاستگاه حکومت‌هایند و در این حق، احدی حتی خداوند، شرکت ندارند! نستغفر الله...

*　*　*

در کتاب *حول تطبیق الشریعه* در چند فصل، ادعاهایی را که سکولاریست‌ها در اذهان می‌پراکنند، مورد بحث قرار داده‌ام. عناوین این

فصل‌ها چنین است:

«آیا در دین خدا، عقیده از قانون‌گذاری جدا می‌شود؟

آیا «ولی‌امر» می‌تواند به حسب حالات، در احکام دین دست ببرد؟

شبهۀ تحول و عدم صلاحیت دین برای شرایط جدید.

شبهۀ تعارض دین با مقتضیات تمدن جدید و لزوم عمل به معیارهای تمدن نه دین.

شبهۀ عدم امکان اجرای دین به خاطر وجود اقلیت‌های غیرمسلمان.

شبهۀ عدم امکان اجرای دین به خاطر دولت‌های بزرگ و فشار آن‌ها بر جهان اسلام.»

در نشست‌های اخیر که میان سکولاریست‌ها و اسلام‌گرایان بر پا شد، سکولاریست‌ها برخی ادعاهایی را مطرح ساختند که در کتاب *حول تطبیق الشریعه* از آن‌ها یاد نشده و از نظر بی‌ارزشی و دور بودن از موضوعیت بحث و از نظر غیر علمی بودن دست کمی از آن‌ها ندارد. در این فصل بارزترین آن‌ها را مطرح می‌کنیم. نه بدان جهت که خود آن‌ها نیاز به رد دارد، بلکه برای بیان عینی نبودن شبهه‌ها و جهات مغالطه در آنها. وقتی *قرآن* به پاسخ‌گویی به ادعای یهود که: «دست خدا بسته است، خدا نیازمند است و ما بی‌نیازیم» می‌پردازد، با همۀ جهالت و زشتی و قبح آن‌ها نسبت به ساحت پروردگار، پس اشکالی نخواهد داشت که ما نیز به بیان مقدار دوری ادعاهای سکولاریست‌ها از جدیت لازم در یک «بحث علمی» و دور بودن آن‌ها از حق و درستی، بپردازیم.

از جمله این ادعاها آن است که در واقع، چیزی به نام «اجرای دین» نیست. آنچه اجرا می‌شود، دین الهی نیست، بلکه فهم بشر از متون دینی است، پس در حقیقت یک تشریع بشری است نه الهی. ولی علی‌رغم بشری بودن، برای خود قداستی بر گرفتهٔ از وحی الهی قائل است و با این قداست هر مخالفی را تهدید می‌کند و او را به خارج بودن از دین متهم می‌سازد. در حالی‌که تشریع خالص بشری که مردم بدون استناد به دین آن را پدید می‌آورند، نه نزد پدید آورندگان و نه مخالفان قداستی ندارد. از این رو آزادانه مورد بررسی قرار می‌گیرد و اگر ضرورت ایجاب کند، بدون مشکل و هراس، مورد تغییر یا لغو قرار می‌گیرد. بنابراین بهتر است که دین را اجرا نکنند، بلکه مردم را بگذارند آن‌طور که برایشان خوشایند است، اصلاح کنند یا تغییر دهند، بدون ترسی در دل‌هایشان یا تهمت به خروج از دین! گویا وقتی چنین می‌کنند، از دین بیرون نمی‌روند!!

کدام بازی با اندیشه‌های مردم بدتر و زشت‌تر از این بازی است، با ادعای بحث عینی و علمی؟

اختلاف در فهم‌ها حقیقتی است. اختلاف در اجتهاد نیز حقیقت است، به‌ویژه آنجا که نص خاصی نباشد، ولی فهم‌ها و اجتهادها هرچه هم مختلف باشد، چه کسی می‌گوید که میان اجتهاد در چهارچوب ضوابط شرعی و اجتهاد رها از هر ضابطه‌ای جز خواسته‌های مردم که نام «مصلحت» بر آن می‌نهند، آن هم از روی ریا و پاشیدن خاک در چشم‌ها، فرقی نیست؟ این مصلحت گروه معینی از مردم است که در زمین فساد می‌گسترند و می‌خواهند

امت‌های دیگر را هم به سود خودشان استحمار کنند.

اجتهاد بی‌ضابطه و تابع هوس‌های مردم و پوشیده از مصلحت ریایی و چشم کورکنی، ربا و زنا را حلال کرده، مفاسد و الحاد به معنای انکار وجود خدا و باورهای دینی را مباح ساخته و پنج کشور معین را مجاز دانسته که هرگاه از هر طرف، حق آن‌ها را محاصره کرد، با بلند کردن یک انگشت از سوی نمایندهٔ آن‌ها در شورای امنیت، زیر بار حق نروند و همه تابع باشند و ظلم آشکار را بپذیرند و به یک کشور خاص با نام نظم نوین جهانی اجازه دهد که نیروهای خود را در هر جایی از کرهٔ زمین که می‌پندارد آنجا چیزی مخالف «ارزش‌ها و اصول» است پیاده کند و مردم را کشته، آبادی‌های آنان را ویران کند و بر این کار هم مورد تقدیر و سپاس جهانی قرار گیرد و اجازه دهد... و اجازه دهد و... و همهٔ این‌ها را آیین شرعی قرار دهد که دولت یا دولت‌های قدرتمند و صاحب توان نظامی از آن حمایت کنند.

آیا در اجتهادِ در چهارچوب ضوابط شرعی چنین پدیده‌ای ممکن است؟

هرچه هم فقها اختلاف‌نظر داشته باشند، آیا ممکن است ربا را حلال کنند؟[1]

هرچه هم فقها اختلاف‌نظر داشته باشند، آیا ممکن است زنا را حلال کنند؟

---

۱. مجادله و بحثِ امروزی‌ها که متأثر از ثقل واقعیات‌اند، دربارهٔ اینکه آیا بعضی از معاملات، مثل اوراق اعتباری و اسناد که دولت صادر می‌کند، داخل در ربای حرام است یا داخل در آن نیست، بسیار است، اما هیچ یک از آنان جرأت ندارند که ربا را از اصل، حلال بشمارند.

هرچه هم فقها اختلاف‌نظر داشته باشند، آیا ممکن است فساد و فحشای رکیک را حلال کنند؟

هرچه هم فقها اختلاف‌نظر داشته باشند، آیا ممکن است شراب را حلال کنند؟

هرچه هم فقها اختلاف نظر داشته باشند، آیا ممکن است لخت شدن مردان و زنان را در سواحل دریاها حلال کنند؟

هرچه هم فقها اختلاف‌نظر داشته باشند، آیا ممکن است که برای وسایل تبلیغاتی و رسانه‌ها ـ یا برای هرکس ـ حلال کنند که به دین حمله کند یا ضروریات دین را انکار نماید یا به نافرمانی اوامر خداوند تشویق کند؟

ممکن است در جامعه‌ای اسلامی که به اجرای دین خدا متعهد است، گناهان زیادی انجام شود. سخن ما از این نیست. سخن ما از قانون‌گذاری است که بخواهد این معصیت‌ها را حلال سازد و آن‌ها را کاری مباح بشمارد که بر مرتکبین آن‌ها ایرادی نباشد. فرق بسیار است که از روی مخالفت با شرع، گناهی انجام گیرد، و اگر انجام گرفت، کیفر معین آن اعمال شود یا آنکه گناه، با نص قانون مباح گردد. در صورت اول ممکن است که یک «جامعهٔ انسانی» بر پا گردد که گاهی هم در آن خطا واقع می‌شود ولی اصل نیست. ولی در حالت دوم یک «جامعهٔ حیوانی» بر پا می‌شود که اصل در آن خطا و گناه است و دوری از گناه، حالت استثنایی است.

مقصود ما از خطا نیز، تنها گناهِ زنا نیست، آن‌گونه که از سخن ما به ذهن برخی خطور می‌کند. ربا نیز خطاست، که به گفتهٔ ***شاخت***، کارشناس آلمانی، به افزایش ثروت در یک طبقهٔ رو به کاهش مستمر و افزایش فقر در یک طبقهٔ دائماً رو به فزونی می‌انجامد و انبوه بسیاری از مردم زحمتکش زیر فشار هولناک و مخوف تعدادی محدودی از آنان که اموال مردم را به ناحق می‌خورند، له می‌شوند.

ظلم سیاسی وحشی‌های بزرگی که خود را «دولت‌های بزرگ» می‌نامند، گناهی است که به خوار ساختن دولت‌های کوچک و فقیر نمودن آن‌ها و غارت دارایی‌ها و کوبیدن کرامت آنان به خاطر ارضای خواسته‌های سلطه‌جویانهٔ آن وحشی‌ها می‌انجامد. مجاز شمردن الحاد نیز گناهی است که انسان را از آن شفافیتی که خداوند او را بر آن اساس آفریده است (**في احسن تقويم**) ساقط می‌سازد و او را در محیط ادراکات حسی محصور می‌کند و در نتیجه به **اسفل سافلین** سقوط می‌کند و آن‌گونه می‌شود که خداوند توصیف فرموده است:

آنان همچون چهارپایان‌اند، بلکه گمراه‌تر، آنان غافلانند.[۱]

غافل به معنای کامل کلمه، سرگردانان در وهم و نادانی و کوردلی.

ایجاد دشمنی میان دین و دانش نیز گناه است. دین یک گرایش فطری است که هرگز روح بشری را ترک نکرده است، حتی آنگاه که کمونیسم برای کشتن آن با آهن و آتش و تجسس تلاش کرده است. به محض

---

۱. اعراف، آیه ۱۷۹.

فروپاشی کمونیسم، مردم به مساجد و کلیساهای خود برگشتند، جز آنان که شیطان دلشان را خورده بود. گرایش به آموختن نیز گرایشی فطری در انسان است که خداوند آن را آفریده تا انسان به آبادسازی زمین بپردازد، آن‌گونه که خدا فرمان داده است:

اوست که شما را از زمین پدید آورد و آبادسازی آن را از شما خواست.[۱]

ایجاد کشمکش میان دو گرایش فطری انسان که هر دو کمک کار یکدیگرند و تعارضی با هم ندارند، گناهی در حق «انسان» است که او را از هم می‌پاشد و به سود شیطان، آرامش را از او می‌گیرد و ده‌ها و ده‌ها گناه که جاهلیت آن‌ها را مشروع می‌سازد، یا آن‌ها را مباح می‌گرداند، آنگاه که از هر ضابطه‌ای جز هواهای نفس، جدا باشد!

آیا در اجتهاد در چهارچوب ضوابط شرعی، هرچند فهم‌ها و اجتهاد فقها متفاوت باشد، چنین پیش می‌آید؟ به خدا سوگند من دربارهٔ کسانی که این‌گونه لغو می‌گویند، تردید بسیار دارم که آنچه را می‌گویند، حقیقتاً قبول داشته باشند، مگر آنکه خواسته باشند با اندیشه‌ها بازی می‌کنند.

اختلاف فقها از امتیازات این دین است. خداوند بسیاری از امور را نه از روی فراموشی، بلکه از روی رحمت، برای اجتهاد باقی گذاشته است (آن‌گونه که رسول خدا ﷺ به ما خبر داده است) و خداوند با آنکه می‌داند فهم‌ها و اجتهادهای بشر متفاوت است، اجتهاد را در موردی که نص خاص نیست مباح ساخته است؛

---

۱. هود، آیه ۶۱.

آیا نمی‌داند آنکه را آفریده است؟ و اوست لطیف و آگاه.[۱]

گویا خود خداوند، به خاطر گشایش بر مردم و رفع سختی و مشقت از آنان، اجازهٔ این اختلاف در دینِ نازل شده را داده است و اگر می‌خواست، آنان را به رنج می‌افکند، آن‌گونه که در *قرآن کریم* فرموده است:

و اگر خداوند می‌خواست، شما را به زحمت می‌انداخت همانا خداوند قدرتمند و حکیم است.[۲]

آیا این توسعهٔ ضابطه‌مند از آغاز تا پایان بر این اساس که حرامی را حلال و حلالی را حرام نسازد، به‌عنوان ابزاری برای یکسان دانستن حکم دین با حکم قوانین بشری گرفته می‌شود؟ بلکه برای برتری بخشیدن قوانین بشری بر حکم دین؟ با همهٔ مفاسدی که در این قوانین است؟

* * *

خود همین نقطه را ـ نقطهٔ اختلاف فقها در اجتهادهای خود ـ بعضی از زاویهٔ دیگر وسیلهٔ الغای همهٔ احکام دین قرار می‌دهند و با یک کودنی حقیقی یا ساختگی فریاد برمی‌آورند که: به ما بگویید دین را چگونه پیاده کنیم و کدام سخن را بگیریم؟ به گفتهٔ این فقیه عمل کنیم یا آن فقیه؟ در حالی‌که هر کدامشان در مسأله رأیی مخالف نظر دیگری دارند! برای ما مشخص کنید کدام یک از اقوال، دینی است که می‌خواهید اجرا شود؟!

می‌پندارند که با این سر و صدای ابلهانه، اسلام گرایانی را که خواستار

---

۱. ملک، آیه ۱۴.

۲. بقره، آیه ۲۲۰.

اجرای دین‌اند دست پاچه می‌کنند و آنان را نسبت به این خواستهٔ جدی که سکولاریست‌ها را به شدت رنجانده است سست می‌سازند. گویا اختلاف فقها ناگهان در همین روزها پدید آمده است و عمری به درازای چهارده قرن ندارند! و گویا از طرف دیگر، قوانین موضوعهٔ بشری سخنی واحد، مکتبی واحد و اجتهادی واحد است که از هیچ سوی، اختلافی در آن پدید نیامده است! در طول سیزده قرن، با همهٔ اختلافات مذاهب و اجتهادها، دین چگونه عمل و اجرا می‌شده است؟ و آنان قوانین وضعی خود را از میان نظریات مختلف و قوانین گوناگون، چگونه انتخاب می‌کردند؟

آیا این یک بحث «علمی» است؟ آیا این «عینی‌گرایی» است؟

> آنان این مثَل را جز از روی جدل و لجاجت برای تو نزدند، بلکه آنان گروهی کینه‌توز و پرخاشگرند.[۱]

دولت اسلامی از میان این اجتهادها، از اجتهاد معینی پیروی می‌کند که فقهای آن دوره، آن را مصلحت‌آمیزتر می‌بینند و آن را دینی قرار می‌دهد که در لوایح و سازمان‌های اداری و دستگاه‌های قضایی از آن پیروی می‌شود و قضات را نیز در محدودهٔ آن اجتهاد الزام‌آور، آزاد می‌گذارند، همان‌گونه که در قوانین موضوعه نیز قاضی حق دارد که به کمترین مجازات یا بیشترین کیفر حکم دهد، یا ادعا را به دلیل نارسا بودن ادله، ساقط کند.

مشکل کجاست؟ مشکل آنجاست که می‌خواهند سر راه اجرای دین، موانع ایجاد کنند و به مردم وانمود سازند که اگر دین اجرا شود، آشوب

---

۱. زخرف، آیه ۵۸.

حکم‌فرما می‌شود و آشفته بازار پدید می‌آید، حقوق ضایع می‌شود و نظام دچار اختلال می‌شود.

آیا اینان از این همه نابسامانی اجتماعی و اخلاقی و ناامنی و گسترش جرایم و گسیختگی مردم از انسانیت خویش که در سایهٔ قوانین موضوعه‌ای که می‌خواهند به جای دین خدا برای داوری نزد آن‌ها بروند، شرم نمی‌کنند؟!

*　　　*　　　*

فریاد دیگری که سکولاریست‌ها برای تضعیف خواستاران اجرای دین می‌زنند. . . می‌گویند:

> برنامه‌هایتان را ارائه دهید! برنامه‌هایی می‌خواهیم عملی و قابل اجرا، نه صرف شعار برای اجرای دین. نشان دهید دینی که می‌خواهید اجرا شود مشکلات عقب‌ماندگی اقتصادی، تراکم جمعیت، بدهی‌های فراوان، شکم‌های خالی و بیکاری و... را چگونه حل می‌کند؟

هرگاه که صدای اسلام‌خواهان بلند می‌شود، این صدای سکولاریست‌ها هم تکرار می‌شود، خیال می‌کنند این یک بُمب ویرانگری است که هستی اسلام‌گرایان را بر باد خواهد داد و ناتوانی و ضعف موضع آنان را آشکار خواهد ساخت و مردم را از حمایت آنان و انسجام برگرد آنان باز خواهد داشت. در حالی‌که این در حقیقت میزان حضور تدریجی «حس اسلامی» در واقعیت معاصر ما و میزان نفوذ هجوم فکری در زندگی ما و تأثیر آن را بر روش پرداختن ما به مسائل اساسی حتی مسائل اعتقادی نشان می‌دهد.

مسأله از دیدگاه غرب که مسائلمان را با آن دریافت می‌کنیم این است که «جمعیت» یا «حزبی» وجود دارد که شعار خاصی می‌دهد و می‌خواهد آن را پایهٔ حکومت قرار دهد، پس باید این حزب، برنامه‌های خودش را تقدیم کند تا مردم به نفع آن یا بر ضد آن داوری کنند، با آن هم‌صدا شوند یا بایکوت کنند، طبق آنکه برنامه‌ها را پذیرفته باشند یا نه.

اما از دیدگاه اسلامی مسأله کاملاً متفاوت است. اجرای دین اسلام امری است که مختص فرد یا گروه معینی نیست تا تنها او به کار دین بپردازد و از او برنامه‌ریزی اجرایی خواسته شود. این وظیفهٔ هر مسلمان است، هر مسلمانی که شهادتین را بر زبان می‌آورد و به توحید و رسالت شهادت می‌دهد در پیشگاه پروردگارش مسئول اجرای شریعت الهی است. اگر در حال حاضر دین الهی اجرا شود، چه بهتر. ولی اگر شریعت الهی اجرا نگردد، اگر او راضی به این مسأله باشد و تبعیت کند، اساساً از دایرهٔ اسلام بیرون است، همان‌گونه که کتاب خدا و سنت پیامبرﷺ تصریح کرده است، تا چه رسد به اینکه به رد حاکمیت دین افتخار کند، یا خواستار عدم اجرای دین باشد!

اما در مورد برنامه‌های اجرایی گاهی دیدگاه‌ها متفاوت است و گروه‌های مختلف دربارهٔ آن بحث می‌کنند و گاهی مسأله را به کارشناسان عرضه می‌کنند تا ببینند کدام یک از دیدگاه‌ها درست‌تر است، ولی این‌ها به اصل مسأله یعنی اجرای دینی که باید همچون سایه‌بانی همهٔ معتقدان به توحید و رسالت را زیر چتر خود بگیرد و امت مسلمان در سایهٔ آن بیندیشد

و در سایهٔ آن برنامه‌های خود را عرضه کند، مرتبط نمی‌شود.

خداوند، پذیرش داوری دین را محک ایمان قرار داده است، جایگاه آن، جایگاه اعتقاد به یکتایی خدا و جهت دادن همهٔ عبادت‌ها برای خداوند یگانه و بی‌شریک است.

> پس بدان که معبودی جز الله نیست.[۱]
>
> و خدا را بپرستید و برای او چیزی را شریک قرار مدهید.[۲]
>
> سوگند به پروردگارت، به تو ایمان واقعی نخواهند داشت مگر آنکه در آنچه میانشان نزاع و کشمکش پیش می‌آید تو را داور قرار دهند، آنگاه در دل‌هایشان هیچ ناراحتی از آنچه حکم کردی نداشته باشند و کاملاً تسلیم باشند.[۳]

همان‌گونه که ایمان به خدای یکتا وظیفهٔ هر مسلمان است، نه وظیفهٔ برخی از مردم، و همان‌گونه که جهت دادن عبادت فقط برای خدا بدون هیچ شریکی، مسئولیت هر مسلمان است نه برخی از مردم، گردن نهادن به دین الهی نیز وظیفهٔ هر مسلمان است، نه بعضی از آنان. اصل در زندگی این امت آن است که دین الهی در آن حاکم باشد، بی‌آنکه از فردی یا گروهی خواسته شود، چرا که حاکمیت دین خدا در زندگی، یک الزام و تکلیف الهی است و متوقف بر درخواست و عدم درخواست نیست. مؤمنان از روی تعبد و به خاطر خدا به آن عمل می‌کنند و نمی‌توانند چنین نکنند، چرا

---

۱. محمد، آیه ۱۹.
۲. نساء، آیه ۳۶.
۳. همان، آیه ۶۵.

که اگر آن را واگذارند و رد کنند، با این کار از اصل دین اسلام خارج شده‌اند، همچنین اگر به حاکم شدن قانونی جز دین خدا راضی شوند.

اگر واقعیت امروزی این است که دعوتگران و گروه‌هایی هستند که خواستار حاکمیت دین خدایند، عامل آن این است که تهاجم صلیبی، در آن کشورهای اسلامی که گام‌های مسیحیت آن‌ها را آلوده است، به دور ساختن دین از حکومت پرداخته است، مردم نیز مدت‌هاست که به آنچه هجوم صلیبی پدید آورده، تن داده‌اند. آنگاه دعوتگران و گروه‌هایی از امت به بازگشت کارها به همان وضعی که پیش از این هجوم مکارانه بود، فرا خوانده‌اند و مسئولیت جهاد در این راه را نیز بر دوش کشیده‌اند. ولی این بدان معنی نیست که تنها آنان چنین وظیفه‌ای داشته باشند و فقط از آنان خواسته شود که آنچه را بر همهٔ امت واجب است، انجام دهند، و بدین معنی نیست که حاکمیت دین وابسته به این باشد که این گروه‌ها برنامه‌ای برای اجرا ارائه دهند! تا چه رسد به اینکه در میان این امت کسانی آشکارا اعلام کنند که موافق اجرای دین نیستند! و چه رسد به اینکه خواستاران اجرای دین، دستگیر، شکنجه و کشته شوند و به شورش بر ضد «مشروعیت» متهم شوند، گویا در اسلام، مشروعیتی بدون شریعت و دین وجود دارد!!

اجرای دین چیزی است که مردم در آن اختیار ندارند و از رأی آنان نیز سؤال نمی‌شود، چرا که خداوند می‌فرماید:

وقتی خداوند و پیامبرش به چیزی حکم کردند، هیچ مرد و زن مؤمن

اختیاری در کارشان ندارد.[۱]

اختیار تنها در جایی است که مردم در آن حق انتخاب داشته باشند. وقتی خداوند بفرماید که در این کار، اختیار نیست بلکه الزامی است و به اصل اعتقاد وابسته است، پس چگونه انتخاب خواهد بود؟ آیا در حکومت اسلامی مسلمان اختیار دارد که از او بپرسند: آیا می‌خواهی مسلمان باشی یا خواستار کفری؟ . . . العیاذ بالله!

ولی کار این امت به جایی رسیده است که اجرای دین که اصلی ثابت از اصول ایمان است، مورد نظرخواهی و انتخاب قرار گیرد و اگر اکثریت قریب به اتفاق مردم با انتخابات آزاد و بدون شبهه و جَدَل خواستار اجرای دین شوند ـ آن‌گونه که در الجزایر پیش آمد ـ به آنان گفته شود: به شما اجازهٔ اجرای آنچه را مردم انتخاب کرده‌اند نمی‌دهیم، چون شما دموکرات نیستید!!

این ما را به اصل موضوع باز می‌گرداند: یک مسلمان به کدام یک متعهد است، به اسلام یا به دموکراسی؟ آیا اسلام را بر دموکراسی عرضه کنند تا آنچه را از دین خواست بپذیرد و آنچه را نخواست، رد کند؟ یا دموکراسی را بر اسلام عرضه کنند که آنچه را پذیرفت، بپذیرد و آنچه را نخواست، رد کند؟

جواب اسلام روشن است!

*　　*　　*

---

۱. احزاب، آیه ۳۶.

اکنون مسأله «برنامه» را رها می‌کنیم، آنچه که هرگاه صدای خواستاران اجرای دین بلند می‌شود، سکولاریست‌ها هم «صدایشان» به «برنامه» بلند می‌شود و گاهی برخی از دعوتگران هم فریب می‌خورند و از رسالت دعوت حقیقی که تربیت نسلی از مردم بر اساس حقیقت اسلام است به تلاش برای تنظیم «برنامه عملی» رویگردان می‌شوند تا پاسخ سکولاریست‌ها را بدهند و استدلال آنان را باطل کنند. در حالی‌که سکولاریست‌ها و ـ پشتوانه‌های آنان ـ در حقیقت خواستار برنامه‌های عملی نیستند و اگر به آنان برنامه ارائه شود طغیانشان در مبارزه با اسلام و مسلمانان بیشتر خواهد شد. آنان می‌خواهند افکار را مشوش و اقدامات را تعطیل کنند و تلاش‌ها را از هدف مطلوب برگردانند.

مسألهٔ «برنامه‌ها» را برای کسانی وا می‌گذاریم که خود را برای دست‌یابی به حکومت مشغول کرده‌اند. ما خواستار حکومت نیستیم. چون می‌دانیم پیش از آن باید تلاشی پرحجم برای تربیت اسلام امت انجام گیرد. ما خیلی کمتر از این را می‌خواهیم و آن «آزادی دعوت» است، آزادی رساندن «سخن» به مردم...

* * *

مسألهٔ برنامه را رها می‌کنیم، تا به مسألهٔ دوم در این بحث برسیم، یعنی اینکه: آیا تجربهٔ اروپا شایستهٔ آن است که روشی برای زندگی ما و زندگی بشریت باشد؟ و اگر نیست، جایگزین آن چیست؟

سکولاریست‌ها می‌خواهند محک و معیار رد و قبول، دموکراسی باشد نه اسلام.

با صرف‌نظر از اینکه سکولاریست‌ها نسبت به دموکراسی هم خالصانه طرفدارند یا نه، در حالی که اینان بودند که زشت‌ترین یورش سیاسی در تاریخ این امت را ـ که یورش نظامی است ـ فقط به خاطر آنکه با مسلمانان می‌جنگد حمایت می‌کردند و آنگاه که اسلامگرایان در الجزایر به حکومت رسیدند، آشکارا رو در روی دموکراسی ایستادند، با صرف‌نظر از این نکته، با سکولاریست‌ها از جنبهٔ موضوعی و عینی بحث خواهیم کرد، آن‌گونه که حضرت **یوسف**ؑ در زندان با دو همراه خود بحث کرد:

آیا پروردگارهای پراکنده بهتر است، یا خدای یکتای قدرتمند؟[1]

یقیناً دموکراسی، اندیشهٔ ذاتی سکولاریست‌ها نیست که از پیش خود آورده باشند، بلکه اندیشه‌ای است که از غرب آمده است. آنان هم این را انکار نمی‌کنند، بلکه به آن افتخار می‌کنند. اروپا وقتی فریاد دموکراسی سر می‌دهد و بر آن پای می‌فشرد، طبق تجربهٔ خاص خودش حق دارد، چرا که در طول حیات خویش جز دو نوع حکومت را نشناخته است: دیکتاتوری و دموکراسی. در دورهٔ دیکتاتوری همه نوع بدبختی را چشیده و به حقوق و تعهدات خود جز در دموکراسی دست نیافته است، از این رو نسبت به آن شدیداً حریص است و طبق تجربهٔ خاص خودش همهٔ انواع حکومت‌ها را هم با معیار خودش می‌سنجد. پس هرچه دموکراسی نباشد، دیکتاتوری

---

۱. یوسف، آیهٔ ۳۹.

است و دیکتاتوری هم معیوب و مطرود است و حکومت دینی (تئوکراسی) در معیار اروپا، در جدول و ردیف دیکتاتوری قرار می‌گیرد. فعلاً در تجربهٔ اروپا که چنین بوده است، پس آن هم مطرود است.

اما مسلمانان، معیار خاص خودشان را دارند، معیاری که از پیش خود نیاورده‌اند، چون این‌گونه مسائل به بشر وا گذاشته نشده تا در آن حکم کنند، بلکه داخل در عموم سخن خداوند است که: **«اِن الحُکمُ الاّ للّه»**،[1] **«ألاَ لَهُ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ»**[2]، حکومت جز از آن خدا نیست. آفرینش و فرمان برای اوست یعنی خدای سبحان به مقتضای آنکه آفریدگار است، صاحب فرمان هم هست، اوست که حلال و حرام می‌کند، اوست که برای مردم روش زندگی تعیین می‌کند و اوست که می‌گوید: این خوب است و این زشت، این مباح است و آن غیرمباح، به مقتضای آنکه او لطیف و حکیم و داناست و می‌داند چه چیزی به مصلحت انسان است و چه چیزی به صلاح او نیست.

در معیار الهی دو نوع حکومت است: یا حکومت خدا یا حکومت جاهلی:

> آیا در پی حکومت جاهلیت‌اند؟ برای گروهی که صاحب یقین‌اند، چه حکومتی برتر و بهتر از خدا؟[3]

از این رو، هر حکومتی جزء حکومت خدا، حکومت جاهلی‌ست، دموکراسی نیز، چون حکومت خدا نیست، پس در میزان خدا جاهلیت است.

---

۱. یوسف، آیه ۴۰.
۲. اعراف، آیه ۵۴.
۳. مائده، آیه ۵۰.

می‌دانیم که بسیاری از مردم از اینکه دموکراسی به‌عنوان حکومت جاهلی توصیف شود، فریاد شگفتی و انکار برخواهند آورد. در این باره، نه تنها سکولاریست‌ها فقط، بلکه بسیاری از «اسلام‌گرایان» هم اعتراض خواهند کرد.

خیلی زود به اینان می‌گوییم: وقتی ما دموکراسی را در میزان حق الهی می‌گذاریم و آن را حکومت جاهلی توصیف می‌کنیم، جایگزینی که به آن فرا می‌خوانیم دیکتاتوری نیست، آن‌گونه که فوری به ذهن کسانی می‌آید که با تهاجم فکری اشباع شده‌اند و معیاری ندارند که امور را بسنجند، معیارشان همان معیار اروپاست، با این ادعا که معیاری جهانی است و ویژهٔ اروپای تنها نیست. بلکه شامل همهٔ بشر می‌شود! بلکه جایگزینی که ما به آن فرا می‌خوانیم «اسلام» است، اسلام، روشی الهی است که خداوند آن را نازل فرموده تا بدان وسیله جهان را اصلاح کند و از فساد نگه دارد:

> پس روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن، این فطرتی است که خداوند مردم را بر آن آفریده است، در آفرینش الهی دگرگونی نیست. این است آیین استوار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.[1]
>
> امروز دین شما را برایتان کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم و «اسلام» را به‌عنوان دین برای شما پسندیدم.[2]

وقتی در معیار الهی دموکراسی را ارزش‌گذاری می‌کنیم، دو معیار اساسی وجود دارد:

---

۱. روم، آیه ۳۰.
۲. مائده، آیه ۳.

«معیار اول» این است که در این نظام «معبود» کیست؟ (ضرورتاً در این مسأله این سؤال هم وارد می‌شود که: قانون‌گذار کیست؟).«معیار دوم» این است که: میزان تحقق انسانیت انسان در این نظام، چه قدر است؟

سکولاریسم ادعای بزرگی دارد که با دین در تعارض نیست، بلکه دین را در محدودهٔ عقیده و پرستش خلاصه می‌کند و مانع حاکمیت آن بر جهان سیاست می‌شود و در نتیجه، «مردم» را خاستگاه قدرت‌ها و حکومت‌ها می‌داند و این مردم‌اند که حق تشریع و قانون‌گذاری دارند.

نام این در اسلام جز «جاهلیت» نیست!

ریشه‌های اصلی و سه‌گانهٔ جاهلیت عبارت است از: اعتقاد به خدایانی همراه خداوند (شرک اعتقادی)، جهت دادن بخشی از پرستش برای غیر خدا (شرک عبادی) و تشریع ـ حلال و حرام ساختن ـ غیر از خدا (شرک پیروی و اطاعت). وقتی دموکراسی حق قانون‌گذاری ـ یعنی حلال و حرام ساختن ـ را برای «مردم» قرار می‌دهد نه خدا، در یکی از شرکت‌های اصلی واقع می‌شود، از این رو در میزانِ الهی، جاهلیت است.

کسانی که توصیف همهٔ حقوق و تعهداتی که دموکراسی برای مردم دارد به جاهلیت، برایشان هولناک است، به آنان می‌گوییم: اسلام در مجموع، آن حقوق و تعهدات را نفی نمی‌کند و نیز نفی نمی‌کند که یک فرد، کرامت و ارزشی داشته باشد که مانع آن گردد که «حکومت» یا «زمامدار» به حرف آنکه آن شخص مخالف حاکم بود، او را دستگیر یا زندان کند یا مورد شکنجه و توهین و محدودیت قرار دهد. همهٔ این تعهدات و حقوق از عمق

اسلام است و هزار سال قبل از آنکه دموکراسی این‌ها را به بشر بدهد، اسلام به بشر عطا کرده است. آنچه را اسلام نفی می‌کند و بر رد آن پافشاری می‌کند این است که بشر ـ هر که باشد ـ بدون آنکه از سوی خدا باشد و مخالف اوامر پروردگار[1] حق ابتدایی تشریع یعنی حلال و حرام کردن داشته باشد. این همان چیزی است که دموکراسی برای آن پافشاری می‌کند و همین است که دموکراسی را با همهٔ حقوق و تعهداتی که برای مردم دارد و مخالف اسلام هم نیست بلکه اسلام اولین عطا کنندهٔ این حقوق برای بشر بوده است، در جدول جاهلیت قرار می‌دهد.

وقتی اسلام حاکم شود، حقوق و تعهداتی را که در روز کمال دین و تمامیت نعمت به بشر عطا کرده است، لغو نخواهد کرد، تنها مفاسدی را که در سایهٔ جاهلیت معاصر و در سایهٔ هر جاهلیت تاریخ، جهان را پر کرده، لغو خواهد نمود.

* * *

معیار دوم در این مسأله، مقدار تحقق انسانیت انسان است.

بحث دربارهٔ انسانیت انسان، مستلزم مشخص ساختن هدف از وجود او در این هستی است. این «هدف وجود» او را چه کسی معین می‌سازد؟ اصل مسأله همین است. وقتی حق قانون‌گذاری را از این جهت به خدا برمی‌گردانیم که او آفریدگار و لطیف و خبیر است؛

---

۱. اجتهاد در چهارچوب مقاصد شریعت و با شرایط شناخته شده‌اش مباح است.

أَلاَ لَهُ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ[۱]

أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ[۲]

حق معین کردن هدف از هستی انسان نیز همین‌گونه است. او آفریدگاری است که پدید آورده، و او لطیف و آگاهی است که می‌داند.

وقتی انسان از پرستش خداوند سرپیچی کند و تکبر ورزد و گمان کند که نسبت به هدف خلقتش از خالقش داناتر است و روشی را که تحقق بخش آن هدف است، بهتر از خدای لطیف آگاهِ دانا و حکیم می‌داند، همین فسادها در روی زمین پیدا می‌شود.

وقتی در مسألۀ تحقق بخشیدن انسانیت انسان، دموکراسی را بر میزان اسلام عرضه کنیم، چه می‌بینیم؟ دو صفحۀ مختلف می‌بینیم، یکی بسیار تابناک و روشن که همان صفحۀ حقوق و تعهداتی است که دموکراسی در مقابل طغیان حکومت به فرد می‌بخشد. یکی هم تیره و تاریک و سیاه، که همان مجاز دانستن بی‌دینی به ادعای آزادی پرستش و مباح دانستن بی‌بند و باری جنسی و اخلاقی به ادعای آزادی فردی است. در اینجا صفحۀ سومی هم آمیخته از روشنی و سیاهی وجود دارد، ظاهرش حقوق نمایندگی سیاسی و تشکیل احزاب و آزادی اجتماعات و آزادی بیان و ... است، ولی باطنش حکومت سرمایه و در پشت آن، سیطرۀ یهود است.

فعلاً از صفحۀ سوم چشم پوشیده، به دو صفحۀ دیگر می‌پردازیم و

---

۱. اعراف، آیه ۵۴.

۲. ملک، آیه ۱۴.

می‌پرسیم: اگر تو، به یک انسان لباسی بسیار زیبا و تمیز ببخشی، سپس او را به طرف یک گودال گل و لای هل بدهی، یا به او اجازه دهی خود را در آن بیفکند و به بهانهٔ اینکه این «آزادی شخصی» اوست، دیگران را هم از جلوگیری او منع کنی، در نهایت چه خواهی یافت؟ درحالی‌که این گودال، پر از شهوات است؟ جز اینکه در نهایت، مردم را غرق در گل و لای خواهی یافت؟

آیا آن روز، انسانی خواهیم بود که هدف وجودی خود را تحقق بخشیده است؟

کسی نگوید که ما فقط صفحهٔ روشن را می‌گیریم و صفحهٔ تاریک را وامی‌گذاریم، چون در این صورت دموکرات نخواهیم بود! زیرا وقتی به قدرت قانون جلوی الحاد را بگیری و با قدرت قانون‌گذاری جلوی بی‌بند و باری جنسی را بگیری و به حریم «آزادی فردی» تجاوز کرده‌ای و شگفتا! بنیادگرا، تروریست و دشمن آزادی گشته‌ای!!

*　　　*　　　*

اینک برمی‌گردیم سراغ حقوق و تعهدات.

سکولاریست‌ها در وجود آن حقوق و تعهدات در اسلام تشکیک می‌کنند و می‌پندارند که «اسلام‌گرایان» سخن گفتن از این حقوق را از دموکراسی غرب فرا گرفته، سپس به زور و ادعا آن را به اسلام چسبانده‌اند، تا گمان کنند اسلام، ما را از اینکه مبادی و نظام‌ها را از غرب بگیریم بی‌نیاز

می‌کند. وقتی هم به آنان می‌گوییم بیایید به وضعیت دورهٔ خلفای راشدین بنگریم و تفکر سیاسی را از آن استنباط کنیم، می‌گویند: هرگز! به دورهٔ خلفای راشدین استناد نکنید، چون پس از آن، واقعیت مسلمانان پر از ستم و استبداد شد.

پیش‌تر پاسخ این را گفتیم. اینجا یک بار دیگر تأکید می‌کنیم که باز هم به دورهٔ خلفای راشدین استشهاد می‌کنیم، چون دارای یک دلالت است، دلالت بر اینکه آن، محصول و ساختهٔ اسلام است، نه پدید آمده از هر عنصر دیگری جز اسلام. وگرنه، از کجا آمد؟

به‌عنوان مثال **عمر** را در نظر می‌گیریم. در جاهلیت چگونه بود و در اسلام چگونه شد؟ در جاهلیت، زورگویی بود که مردم از قلدری او در رنج بودند، ولی در اسلام، با آنکه نسبت به حق سختگیر بود، نرمترین مردم گشت. دربارهٔ موضوعی که درصدد بیان آنیم، این حادثه را بعنوان نمونه بگیر:

عمر در مسجد به سخنرانی ایستاد و گفت: ای مردم! بشنوید و اطاعت کنید.

سلمان فارسی گفت، امروز شنیدن حرف تو و اطاعتت بر ما لازم نیست.

عمر، از آن کسی که با حکومتش مبارزه‌جویانه سخن گفت، خشمگین نشد و دلش پر از کینه نگشت، بلکه سؤال‌کنان گفت: چرا؟ ***سلمان*** گفت: تا آنکه برایمان روشن کنی این جامه‌ای را که بر خود بسته‌ای از کجا آورده‌ای؟ در حالی که به تو هم مثل مسلمانان دیگر یک بُرد و پارچه رسیده

است و تو مردی بلند قدی و یک بُرد برای تو کافی نیست!

عمر باز هم عصبانی نشد، بلکه در مسجد ندا در داد: ای *عبدالله*! کسی جواب نداد، چون همهٔ مردم عبدالله و بندگان خدا بودند و او معین نکرد که کدامشان را می‌طلبد. گفت: ای *عبدالله بن عمر*! پاسخ داد: لبیک ای امیرمؤمنان. گفت: تو را به خدا قسم، این بُردی که به خودم پیچیده‌ام، بُرد تو نیست؟ گفت، چرا. رو کرد به مسلمانان و گفت: پدرم مردی بلند قد است، بردی که به او رسید، مثل دیگر مسلمانان، برای او کافی نبود، من برد و پارچه خویش را به او دادم تا به خود بپیچید. *سلمان* گفت: اکنون فرمان بده، شنوا و گوش به فرمانیم!

این نمونهٔ عالی از کجا آمده است؟ آیا ریشه‌ای جز اسلام دارد؟ در همهٔ تاریخ دموکراسی اگر بنگریم، نمونه‌ای به درخشندگی این نمونه دارد؟ پس اسلام، پدرِ «حقوق سیاسی مردم» است که به مردم این حق را داده که زمامدار را در کارهای کوچک و بزرگ بازخواست کنند و اطاعت از زمامدار را وابسته به این دانسته که خود او مطیع خدا و پیامبرش باشد.

از سیرهٔ عمر به یک نمونهٔ دیگر هم بنگریم:

یک روز عمر برای سخنرانی برخاست و گفت: ای مردم! اگر خوب عمل کردم، یاری‌ام کنید و اگر در من کجی دیدید، مرا راست کنید!

دیدی! او خود مردم را تشویق می‌کند که به من بازگردید، و مرا راست کنید و منتظر نمی‌ماند که مردم اقدام کنند، آنگاه او از مردم بپذیرد. این نهایت چیزی است که دموکراسی در جهان واقعیت، محقق ساخته است،

ولی این حادثهٔ زیبا در همین‌جا تمام نمی‌شود. حادثه زیباست و زیبایی‌اش ادامه دارد...

سلمان گفت: به خدا سوگند، اگر در تو کجی و انحراف بیابیم، با تیزی شمشیر، آن را راست می‌کنیم!

عمر گفت: خدا را شکر که در ملت و مردم *عمر* کسی را قرار داده که با تیزی شمشیر، او را راست کند!!

خواهند گفت: این یک حادثهٔ نمونه و تکرارناپذیر است، و تکرار هم نشده است...

می‌گوییم: آری، ولی چه چیزی این حادثه را پدید آورد؟ آیا چیزی جز اسلام؟

شما می‌گویید دموکراسی هم به مردم این‌گونه حقوق را بخشیده و در غرب مردم از آن برخوردارند.

ما اکنون چشم می‌پوشیم از برخی حقایقی که هر کاوشگر در دموکراسی سرمایه‌داری غرب آن را درک می‌کند، یعنی اینکه این آزادی‌ها هنگامی که با منافع سرمایه‌داری یا با نفوذ یهود برخورد داشته باشد از هم پاشیده می‌شود. دلیل آن ترور *کندی* در سال ۱۹۳۶ م است، آنگاه که سیاست او با منافع یهود تضاد پیدا کرد. و دلیل آن پس گرفتن نشان علمی و دانشگاهی از دو نفر یکی در فرانسه، دیگر در آمریکا و بر کنار ساختن صاحبان آن دو نشان از مرکز خودشان بود، به‌خاطر آنکه آنان با مدارک، ثابت کردند که ادعاهای یهود که به استناد آن توجه مردم را به خود جلب می‌کنند و موافقت بلکه

تشویق مردم را نسبت به سلب حقوق عرب‌ها در فلسطین به‌نفع خود می‌کشانند، همه دروغ است.

ما فعلاً از آن چشم می‌پوشیم و به سکولاریست‌ها می‌گوییم: شما می‌گویید دموکراسی این حقوق را به مردم می‌دهد و آنان را بر اساس آن‌ها تربیت می‌کند. چه چیزی مانع از آن است که در اسلام، مردم بر اساس این حقوق تربیت شوند، در حالی‌که این محصول اصیل اسلامی است و مسلمانان از بیش از هزار سال قبل از پدید آمدن دموکراسی، با آن زیسته‌اند. آیا واقعیت تاریخی اسلامی ما که در حقوق الهی قصور کرده در آن استبداد پیش آمده است، ما را باز می‌دارد؟ و چرا باز می‌دارد؟

آیا شما منادی دعوت جدید، حیات جدید و الگوی جدید در سایهٔ دموکراسی نیستید؟ آنگاه دعوت ما دعوتی است که جدید نیست! دعوتی ارتجاعی است! که به دوران خلفای راشدین برمی‌گردد و به مردم می‌گوییم: به آن دوره باز گردید! وقتی دعوت شما در سایهٔ سکولاریسم، عملی باشد، چرا دعوت ما در سایهٔ اسلام، امکان تحقق نداشته باشد؟

* * *

در ادعاهایشان می‌گویند که اسلام، طبیعت «یک بعدی» دارد و جز یک دیدگاه را نمی‌پذیرد و به وجود «دیگری» یا دیدگاه «دیگر» احترام نمی‌گذارد و مخالفان را به خروج از دین متهم می‌کند و با آنان با خشونت رفتار می‌کند.

و اینکه اجازهٔ برپایی احزاب و گردش حکومت و دولت را نمی‌دهد.

و اینکه اسلام، نظامی «فراگیر» است و با طبیعت خود زمینه‌ساز استبداد سیاسی است! اما ادعای نخست، در تاریخ دروغ‌تر از آن نیست. علمای اسلام بودند که به جهان یاد دادند چگونه مردم اختلاف‌نظر داشته باشند. بی‌آنکه میان آنان کشمکش، دشمنی و کینه پیش آید. گویا عالِم اسلامی می‌گوید: سخن ما درست است، احتمال خطا هم دارد و سخن دیگران خطاست، احتمال درستی هم دارد. کدام روح علمی و سعهٔ صدر بزرگ‌تر از این است؟! عالِم اسلامی سخن خود را بی‌دلیل بیان نمی‌کند، بلکه با منطق استدلال می‌کند و فکر خود را به کار می‌گیرد تا کلامش در چهارچوب ضوابط شرعی باشد، در عین حال، برای خدا احتیاط می‌کند و می‌گوید: معتقدم که این درست است. ولی یقین ندارم. بیم دارد که حق، مخالف سخن او باشد و ادای امانت برای خدا نکرده باشد:

> ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بر پا دارندگان قسط و گواهان برای خدا باشید، هرچند به زیان خودتان باشد، یا بر ضد پدران و مادران یا نزدیکان...[1]

این خلاصه و عصارهٔ حقیقت و بحث علمی است که زیباتر از آن قابل تصور نیست. چه کسی گفته است که اسلام جز یک دیدگاه را نمی‌پذیرد و به دیگران و اندیشه‌های دیگر احترام نمی‌گذارد؟

پس مذاهب مختلف چگونه پدید آمده‌اند و چگونه اجتهادها با هم

---

۱. نساء، آیه ۱۳۵.

اختلاف دارند و چگونه در فقه علمی به نام «علم خلاف» پدید آمده است؟

ولی سکولاریست‌ها مقصود دیگری دارند، چه آشکار کنند چه پنهان سازند. البته بعضی‌شان هم آشکارا گفته‌اند. آنان می‌خواهند «دین» هم یک دیدگاه باشد. یکی از دیدگاه‌های مطرح! و همراه آن دیدگاه‌های دیگر و فکر دیگر هم باشد، انسان هم آزاد است که «دیدگاه دین» را بپذیرد یا دیدگاه دیگر را و چه بهتر که برای آنکه آزاداندیش باشد، دیدگاه دیگر را بپذیرد و دیدگاه دین را رها کند، بی‌آنکه از این کارش باکی داشته باشد یا گناهی مرتکب شده باشد!

حقیقت مسأله این است، که بعضی گاهی آشکارا می‌گویند، برخی هم آن را در پرده و لفافه بیان می‌کنند که حقیقت آن پوشیده نیست.

شگفتا از تهاجم فکری که چه اندازه بر دل‌ها سلطه یافته است؟

برخورد اروپا با دین خودش، اروپا را به این وضع وارونه کشانده است. اروپا در دین تحریف شدهٔ خود، اعتمادی کورکورانه پیدا کرده بود، بر این اساس که حق است و از هیچ سو باطلی در آن نیست.

از این رو آن دین و روحانیون آن، قداستی در دل‌ها یافته بود و احترامی داشت که در مورد «پاپ» تقدیس می‌کردند و این تقدیس و احترام، در مرتبهٔ پایین‌ترش، بخشی از آن به «روحانی جزء»[1] می‌رسید که هم مقامش

---

۱. تعبیر «راعی الابرشیه» به معنای کاهن روستای کوچک است و این اولین پله درجات کشیشی است، گاهی در همه عمر خود در این مرتبه می‌ماند، یا اینکه بخت با او یار می‌شود و ترقی می‌کند.

کوچک‌تر و هم سن او کمتر بود.

سپس اروپا به تدریج دریافت که ابتدا توسط چهره‌های دین، سپس توسط خود این دین، فریبی بزرگ خورده است. کار وقتی بدتر شد که کلیسا اقدام به سوزاندن و شکنجه کردن دانشمندان پرداخت، چرا که آنان افکار و دیدگاه‌های علمی اظهار می‌کردند که درستی آن‌ها بعدها ثابت شد و روشن گشت که آنچه کلیسا دربارهٔ آن دیدگاه‌ها می‌گفت، درست نبوده است، در آن هنگام بود که مردم ـ آزاد اندیشان ـ دربارهٔ همهٔ حرف‌های کلیسا و آنچه از سوی دین آمده، شک کردند.

دیگر مثل گذشته در احساس مردم این نبود که دین، حقایق نهایی است، بلکه دیدگاهی شد در کنار دیدگاه‌های دیگر که دانش و تجربه آن‌ها را بیان می‌کند و دلایل بی‌شماری درست‌تر بودن آن را نسبت به دیدگاهی که کشیش‌ها می‌گویند ثابت می‌کند. مسأله در این حد هم نماند که دین تنها یک «دیدگاه» باشد، بلکه دیدگاهی سبک‌تر و سست‌تر به شمار آمد و کار به آنجا رسید دور افکندنی شد که برای محکوم کردن و مسخره کردن طرفدارانش و بیان ضعف و سستی و شکاف آن دیدگاه و سپس عدول به «دیدگاه دیگر» از آن یاد می‌شد.

این چهره‌ای که تجربه و برخورد اروپا آن را تفسیر می‌کند و عامل آن هم تحریف دینی است که اروپا آن را شناخته است، سکولاریست‌ها دوست دارند برتری و وجههٔ آن نسبت به دین راستینی که آسمان‌ها و زمین و هر که در آنهاست به نفع آن گواهی می‌دهند از دست نرود، و دوست دارند آن

را پیاده کنند و به اجرای آن فرا می‌خوانند. با دلیل دموکراسی یا هر دلیل دیگر، می‌خواهند سخن راستین خدا را به یک «دیدگاه» تبدیل کنند، آنگاه آن را با پشتکار، تبدیل به یک دیدگاه متروک سازند، که کسی آن را نمی‌پذیرد، بلکه به «دیدگاه دیگر» می‌گراید. در این هنگام است که به هدف خویش نسبت به نابود کردن این دین دست یافته‌اند.

می‌خواهند با دهان‌های خویش، فروغ الهی را خاموش سازند، و خداوند، تمام کنندهٔ نور خویش است، هرچند کافران خوش نداشته باشند. اوست که پیامبر خود را همراه با هدایت و دین حق فرستاد، تا آن را بر همهٔ دین‌ها چیره سازد، هرچند مشرکان خوش نداشته باشند.[1]

آفرین به این اندیشه و آن نظریه، وقتی که میان انسانی و انسان دیگری باشد. بشر حق ندارد مدعی عصمت برای خود و کلام خود باشد و سخن دیگران را به صرف اینکه مخالف فکر اویند، رها کند. آنچه روشن می‌سازد که کدام یک از دو دیدگاه درست‌تر است، دلیل است.

اما آنگاه که مسأله بین کلام خدا و کلام بشر است، کیست که مغرورانه و از روی تفاخر بگوید که داناتر از خداست و سخن خدا برای او الزام‌آور نیست، چرا که صرفاً یک «دیدگاه» است؟!

هیچ مرد و زن با ایمانی، آنگاه که خداوند و پیامبرش در کاری حکم کردند، هیچ اختیاری از کارشان ندارد.[2]

لعنت بر آنان که هرگاه یک رئیس حکومت از گردنکشان زمین حرف

---

۱. صف، آیات ۸ و ۹.

۲. احزاب، آیه ۳۶.

می‌زند، مخفی می‌شوند و نظریات خود را می‌بلعند و حرف خود را می‌خورند، اما آنگاه که کلام خداوند یاد می‌شوند، سرهای خود را برمی‌گردانند و می‌گویند: این دیدگاه دین است... ولی ما دیدگاه دیگری داریم!

و آیا شیطان جز چنین کرد، آنگاه که مستحق لعنت ابدی خدا شد؟

> گفت: من بهتر از اویم، مرا از آتش آفریدی و او را خاک و گل، (خداوند) فرمود: از آن (صفوف فرشتگان) بیرون شو که تو رانده شده‌ای و تا روز قیامت لعنت من بر توست.[۱]
>
> آنان که بدون دلیل و برهانی که برایشان آمده باشد، در آیات خدا مجادله و ستیز می‌کنند، جز تکبر در سینه‌هایشان نیست. و هرگز به آن نخواهند رسید، پس به خداوند پناه بجوی، همانا او شنوای بیناست.[۲]

* * *

اما مسأله برپایی احزاب و گردش دولت، صورت دیگری از صورت‌های سست شدن تدریجی «حس اسلامی» در دنیای معاصر ما و نفوذ تهاجم فکری در زندگی ماست. حس اسلامی نمی‌گذارد که پشتیبانی یا مخالفت به صورت «شغل» درآید. آنچه که دموکراسی حزبی در واقعیت اجرایی خود دارد. پوشش نظری یا «ایدئولوژیکی» که این کار در سایهٔ آن انجام می‌شود، هرچه می‌خواهد باشد.

---

۱. ص، آیات ۷۸ـ۷۶.

۲. غافر، آیه ۵۶.

انتخابات انجام می‌گیرد، حزب پیروز، حکومت را به دست می‌گیرد، آنگاه اعضای آن در جایگاه‌های تأیید می‌نشینند و احزاب دیگر در جایگاه‌های مخالفت قرار می‌گیرند. گروه اول، حمایت از دولت را در تصمیم‌هایش به‌عنوان شغل خود قرار می‌دهند، هرچند آن‌ها را قبول نداشته باشند، گروه دیگر نیز، مخالفت را شغل خویش می‌سازند، هرچند آن تصمیم‌ها را موجه بدانند. بسیار اتفاق می‌افتد که گروهی با یک تصمیم خاص از موضع مخالفت برخورد می‌کنند، همین که خودشان به قدرت رسیدند، همان تصمیم را اگر از سوی دولت خودشان صادر شود، تأیید می‌کنند، یا برعکس! بارزترین نمونه‌اش حزب کارگر انگلیس است، تا وقتی در موضع مخالفت است، خواستار بالا بردن دستمزد کارگران و کاستن از ساعات کار است، چیزی که حزب محافظه‌کار که نمایندهٔ منافع سرمایه‌داری است با آن موافق نیست.

وقتی حزب کارگر به قدرت می‌رسد، افزایش دستمزد یا کاهش ساعات کار را رد می‌کند، یا نمی‌تواند اجرا کند ـ و فرقی نمی‌کند ـ چرا که این کار از سویی به تورم می‌انجامد و از سوی دیگر به منافع سرمایه‌داری زیان می‌رساند، سرمایه‌داری‌ای که حاکم اصلی در پشت پردهٔ بازی حکومت‌ها و تعدد احزاب است!

آیا در اسلام هم دنبال این بازی هستند، تا متمدن و پیشرفته و امروزی باشیم؟!

مسلمان هیچگاه تأیید یا مخالفت را شغل خود نمی‌سازد، بلکه دائر مدار

حق است. البته گاهی در اجتهادش خطا می‌کند و مصلحت را نمی‌شناسد و می‌پندارد که اینجاست، در حالی که آنجاست، و اشکالی هم ندارد. می‌تواند بدون آنکه نسبت به رأی خود تعصب داشته باشد، آنچه را حق می‌داند اعلام کند و هرگاه برای او روشن شد که اجتهاد شخص دیگر درست‌تر است، بدون مسأله‌ای رأی خود را عوض می‌کند.

مثل اختلافی که میان عمر و *بلال* در مسألهٔ «فییء» پیش آمد. عمر نظری داشت و *بلال* با آن مخالف بود و مدت‌ها *بلال* با آن مخالفت می‌کرد، تا آنجا که عمر چنین دعا می‌کرد: خدایا مرا از *بلال* و یارانش کفایت کن! و بالأخره *بلال* به رأی عمر برگشت و موضع خود را نسبت به مسأله بدون هیچ مشکلی تغییر داد؛ وقتی فهمید که اجتهاد عمر درست‌تر از اجتهاد او بوده است. در شورای اسلامی کارها این‌گونه جریان می‌یابد. آیا لازمهٔ آن برپایی احزاب ثابت و متعدد است که حمایت یا مخالفت را شغل خود سازند و بنا به موقعیت خودشان از نسبت به کرسی‌های حکومت، تأیید یا مخالفت کنند؟!

در این مسأله من «فتوا» نمی‌دهم و کار فتوا را به فقیهان وا می‌گذارم، گرچه به نظر من بحث با سکولاریست‌ها نسبت به این موضوع، در حال حاضر بیهوده است، ولی تنها این را بیان می‌کنم که چقدر به دنبال هجوم فکری کشیده شده‌ایم و امور را جز با عینک غرب نمی‌بینیم، عینکی که در شرایط تاریخی خاصی شکل گرفته تا مسائل را به صورت خاصی ببیند، که گاهی ضرورتاً در شرایط و اوضاع دیگر، لازم نیست.

اما مقصود از گردش حکومت چیست؟

از حق مسلمانان است که با زمامدار خود مناقشه کنند و اگر خطا کرد، او را به صواب و درست برگردانند و اگر اصرار بر خطا داشت، با روشی که فقهای سیاست دینی بر آن اتفاق‌نظر دارند، او را عوض کنند. اما اینکه گردش حکومت خودش یکی از اصول باشد و صرفاً به خاطر وجهه یافتن، نوگرایی و مدرنیسم مورد توجه و عمل قرار گیرد، چیزی است که تفسیری جز هجوم فکری که با اندیشه‌ها بازی می‌کند ندارد.

به هر حال، مسأله نزد سکولاریست‌ها، غیر از ظاهری که در چهارچوب آن مورد بررسی قرار می‌گیرد، بعد پنهانی هم دارد.

سکولاریست‌ها می‌خواهند به اسلام‌گرایان بگویند ـ و عملاً هم گفته‌اند ـ ای مسلمانان، به ما قول بدهید با همهٔ محدودیت‌ها و فشارها و جلوگیری‌های ما از به قدرت رسیدن شما، وقتی به حکومت رسیدید، قول بدهید پس از مدتی معین سقوط کنید و حکومت را پس از خودتان به ما بسپارید، و گرنه هرگز شما را به قدرت نمی‌رسانیم، هرچه هم تلاش کنید و هرچند آهن و آتش را بر ضد شما به کار گیریم. آن روز، دموکراسی به جهنم برود! ما که به دموکراسی روی آوردیم، با این امید بود که شما هرگز از راه دموکراسی به یک اکثریت ملی که شما را به حکومت برساند دست نخواهید یافت. اما وقتی خطر شما افزایش یابد، به گونه‌ای که ممکن شود از راه صندوق‌های انتخابات به قدرت برسید، آن‌گونه که در الجزایر پیش آمد، پس دموکراسی، سوخته و نابود باد، برای همیشه!

ما به سکولاریست‌ها می‌گوییم: از دیدگاه نظری صرفاً هیچ مانعی نیست که دوره‌ای عوض شود و دوره‌ای جدیدی بیاید، ولی دورهٔ اول و دورهٔ بعد، حتماً باید طبق دین خدا حکومت کنند، چون برای یک مسلمان، حکومت کردن بر مردم با دین و قانونی جز دین خدا، شدنی نیست، اگر چنین کند در شِرک می‌افتد که او را از دین بیرون می‌سازد. مردم نیز اگر تن به حکومت او بدهند و اطاعت کنند، در شرکی افتاده‌اند که از دین بیرون می‌سازد.

سکولاریست‌ها در مباحثات خود با اسلام‌گرایان، کوشیده‌اند تا آنان را به موقعیت ناگزیری بکشانند. به آنان می‌گویند: آیا دموکراسی را به‌عنوان پایهٔ حکومت قبول دارید؟ می‌گویند: آری، و اسلام پدر دموکراسی است! می‌گویند: آیا تعدد احزاب را قبول دارید؟ می‌گویند: آری، در اسلام هم برای آن اصلی است. می‌گویند: پس گردش حکومت و دست به دست شدن آن را هم می‌پذیرید؟!

به سکولاریست‌ها می‌گوییم، هیچ مسلمانی را نمی‌یابید که با حکومتی که بر خلاف دین خدا حکومت می‌کند موافقت کند، یا در این مورد تعهد موافقت بسپارد، چرا که با این کار، از اسلام بیرون می‌رود، اگر امروز مسلمانان، در برابر حکومت‌هایی که به زور و بر خلاف دین خدا بر آنان حکومت می‌کنند، تسلیم‌اند، برای آن است که در روی زمین، در سایهٔ سلطهٔ صلیبی صهیونیستی امروز بر جهان، مستضعف‌اند. اما اینکه موافق و راضی به این حکومت‌ها باشند، هرگز، که آتش دوزخ در راه است و پناه بر خدا.

آنچه مانده است، ادعای فراگیر بودن و فراجناحی و ترس از استبداد است، آنگاه که یکی از گروه‌های اسلامی امروز به حکومت برسد.

من شخصاً دوست ندارم که هیچ گروهی از گروه‌های اسلامی موجود در حال حاضر، پیش از آنکه خود را بر اساس شورای حقیقی اسلامی تربیت کنند، آن‌گونه که نمونه‌هایش را در دورهٔ خلفای راشدین دیده‌ایم، برای به دست گرفتن حکومت تلاش کنند، برای آنکه وقتی روزی به حکومت می‌رسند، چهرهٔ راستین از حکومت اسلامی رشد یافته باشند، نه تکرار صورت‌های استبداد، که پیش‌تر در زندگی مسلمانان پیش آمده بود.

ولی سخن سکولاریست‌ها چیست؟ در اینکه خودشان، در حالی که از روح دموکراسی سیراب شده باشند و بر اساس احترام به دیگران تربیت شده باشند و سینه‌ای باز برای نظرات دیگر هم داشته باشند، عهده‌دار حکومت شوند، به شرط آنکه طبق دین الهی حکومت کنند، آن روز ما از نخستین حمایت کنندگان و یاوران خواهیم بود! در این باره چه می‌گویند؟

یا اینکه مشکل اصلی در همین است؟!

از حوادث خنده‌داری که در زندان نظامی پیش آمد ـ و به تعبیر حضرت رسولﷺ بدترین بَلا آن است که خنده آورد ـ این بود که بازجویی از یکی از برادران در حال انجام بود. در حالی‌که او را از پاها و دست‌هایش آویخته بودند و از هر طرف، شلاق‌ها بر او فرود می‌آمد. بازجویی که عهده‌دار شکنجهٔ او بود، گفت: «پس می‌روی و کتاب‌های ***سید قطب*** را می‌خوانی و از آن‌ها برای مردم می‌گویی؟!» آن بیچاره خیال کرد که اتهام

اصلی او این است که سخن ***سید قطب*** را به مردم می‌گوید، این اتهام را به شدت رد کرد و گفت: «نه، من از سخنان ***سید قطب*** چیزی نمی‌گویم». آن مأمور یک لحظه از شکنجه ایستاد و پرسید: «پس از کجا می‌گویی؟» گفت: «من از *قرآن* می‌گویم». اینجا بود که آن مرد، دوباره سخت‌تر از اول شلاق‌ها را بر پیکر او فرود آورد و با خشم به او گفت: «فلان فلان شده، ***سید قطب*** از کجا می‌گوید؟ مگر نه اینکه او هم از *قرآن* می‌گوید؟»

آن بیچاره دانست که اتهام اصلی او، نه بازگویی کلام ***سید قطب***، بلکه بازگویی کلام خدا بوده است!

جنگ داغی که امروز بر ضد اسلام برافروخته می‌شود، روشن‌تر از آن است که کسی در آن بحث کند، جنگ جهانی در هر جای زمین، در بوسنی و هرزگوین، در داغستان، در هند، در کشمیر، در فیلیپین، در برمه، در ترکستان، در فلسطین... علاوه بر آنچه در درون خود جهان اسلام می‌گذرد، از تعقیب نهضت‌های اسلامی، تبعید انقلابیون و دستگیری و زندانی و شکنجه کردن آنان.

در اینجا تنها به یک نمونه از این مبارزهٔ فراگیر که از همهٔ وسایل در آن بهره گرفته می‌شود اشاره می‌کنیم، یعنی تهاجم خشن و پی‌درپی سکولاریسم در رسانه‌های گوناگون همچون مطبوعات، رادیو، تلویزیون و در سمینارها و گفت‌وگوها، سخنرانی‌ها و اظهارات رسمی و دیدارها ...

از این حملهٔ گستردهٔ تبلیغاتی، آنچه را که جهت‌گیری ضد «تروریسم» دارد استثنا می‌کنیم و در این زمینه از آن سخن نمی‌گوییم، چرا که آن حمله‌کنندگان پوششی برای حملهٔ خویش می‌یابند و می‌گویند که با تروریسم می‌جنگند نه با اسلام.

ما تنها از حملات بر ضد خود اسلام و در نتیجه بر ضد اجرای دین سخن می‌گوییم و می‌پرسیم: این حمله‌ها به سود چه کسی انجام می‌گیرد؟

*　　　*　　　*

وقتی هجوم صلیبی‌ها به جهان اسلام آمد، اولین فکرشان پس از استیلا بَر هر کشوری از کشورهای اسلامی، دور ساختن دین بود، و شگفت هم نیست، وقتی دریابیم که آن یک جنگ صلیبی بود.

در آغاز باید میان آنچه «استعمار» نامیده شده[1] ـ یعنی اشغال نظامی یک سرزمین و کشور و تسلیم ساختن آن در برابر حکومت مهاجم ـ با آنچه که به خصوص در کشورهای اسلامی پیش آمد، فرق بگذاریم، که چیزی کاملاً متفاوت بود. هرچند می‌خواهند بر ما چنین وانمود کنند که همه یک نوع است و همه زیر عنوانِ «استعمار» قرار می‌گیرد و هدف از همهٔ آن‌ها هم بهره‌برداری اقتصادی برای کشور مغلوب است، و هدفی دیگر در کار نیست.

هرگز این دو یک نوع نیست، هرچند در هر دو نوع، بهره‌کشی اقتصادی از هدف‌های اساسی بوده است.

در کشورهای غیراسلامی که مورد تهاجم «استعمار» قرار گرفت، استعمار متعرض عقاید و عاداتِ مردم آن‌ها نشد، در هند، کاری؛ با هندوئیسم نداشت، در آسیای جنوب شرقی کاری با بودائیسم نداشت، در آفریقا هم متعرض بت‌پرستی نشد.

اما در کشورهای اسلامی جز این بود. جنگی بی‌امان بر ضد اسلام بود

---

۱. نمی‌دانم چه کسی اولین بار کلمهٔ «استعمار» را در ترجمهٔ Colonisation که به معنای اشغال است به کار برد. ولی به نظرم آنان مترجمان ارمنی و لبنانی دارند که تهاجم صلیبی آنان را در کشورهای اسلامی به کار می‌گرفت. و آنان که واژهٔ Secularism را به «علمانیت» ترجمه کردند، می‌خواستند بگویند که سکولاریسم ارتباطی با علم دارد!

که آغاز آن هم دور ساختن آیین اسلام و تحمیل قوانین بشری با کمک آهن و آتش بود، سپس به مراکز آموزش اسلامی روی آورد، تا آن‌ها را ببندد و وادار کند که برنامه‌های دینی خود را تغییر دهند، سپس کوشید تا عادات و سنت‌ها و آداب مردم را با ابزار گوناگونی که در اختیار «هجوم فکری» در زمینه‌های آموزش و وسایل تبلیغاتی بود، دگرگون سازد. مدرسه‌های تبشیری در آن جنگ بی‌امان به ایفای نقش خود پرداختند، بر اساس اصل معروفی که دارند: «آهسته و آرام ولی حتمی و قطعی».[1]

آن فرق میان «استعمار» در کشورهای غیراسلامی و میان «هجوم صلیبی» در کشورهای اسلامی برای چه بود؟ تفاوت در این بود که میان آنان و بت‌پرستی به همهٔ صورت‌هایش، هندوئیسم، بودائیسم، یا بت‌پرستی آفریقایی هیچ دشمنی نبود، اما بین آنان و اسلام دشمنی بود:

> هرگز یهود و نصاری از تو راضی نخواهند شد، مگر آنکه از آیین آنان پیروی کنی.[2]

تفاوت در این است که عقاید بت‌پرستی هیچ خطر و ترسی برای وجود استعمارگر ندارد، اما خطر اسلام در عقیده‌اش نهفته که مسلمانان را به جهاد فرا می‌خواند و نمی‌گذارد و آنان تحت سلطهٔ دشمنان دینشان باشند. اسلام، دینی جدا از متن زندگی نیست که یک ساعت در روز به آن پرداخته شود و بقیهٔ روز، زندگی دور از آن بچرخد. اسلام ریشه‌های خود را در همهٔ

---

۱. از این‌گونه ابزار، در فصل آینده، مفصل‌تر سخن خواهیم گفت.
۲. بقره، آیه ۱۲۰.

جزئیات و دقایق زندگی دوانده است. اسلام در هر لحظه، در هر کار، با هر احساس و اندیشه به مسلمانان یادآور می‌شود که آن مهاجمان از آنان نیستند و هیچ روزی ممکن نیست که «از آنان» باشند، آنان مهاجمانی کافرند که باید از سرزمین اسلام دور رانده شوند.

تفاوت آخر اینکه بت‌پرستان، چون دارای عقاید راستین نیستند که رو در روی صلیبی‌ها بایستند، گاهی آیین مسیحیت را می‌پذیرند، اما مسلمانان که احساس می‌کنند عقیدهٔ خودشان برتر، فراگیرتر و درست‌تر است، هرگز مسیحیت را نمی‌پذیرند و با صلابت در مقابل تلاش‌های تبشیر و مسیحی‌سازی می‌ایستند.

پس چه جای تعجب، اگر آنان حملهٔ خود بر ضد اسلام را از دور ساختن شریعت اسلامی از صحنهٔ زندگی آغاز کنند؟ اگر بخواهند مسلمانان را مسیحی کنند ـ که در آغاز کار چنین کوششی کردند، ولی ناامید شدند[1] ـ آیا این موضوع، در دینی که حد ارتداد بر مرتدی که دین خود را عوض می‌کند جاری می‌کند امکان دارد؟[2]

و اگر می‌خواهند فساد و فحشا را گسترش دهند ـ که چنین خواستند و عملی کردند[3] آیا این در دینی که حد زنا اجرا می‌کند، عملی است؟

---

۱. سخن کشیش زویمر در این باره خواهد آمد.

۲. پیامبر خدا ﷺ فرمود: ریختن خون مسلمان حلال نیست، مگر به سبب یکی از این سه امر، زنا، قصاص، و کسی که دین خود را رها کند و از جماعت مسلمین جدا شود (***صحیح بخاری و صحیح مسلم***).

۳. کار به آنجا رسید که فاحشه‌خانه‌های رسمی باز شد و دولت مسلمان به‌عنوان مرتب و نگهبان آن گماشته شد.

و اگر می‌خواهند شرابخواری و انجام علنی آن را نشر دهند ـ که چنین خواستند و عملی ساختند ـ[۱] آیا این در آیینی که حد شراب‌خواری اجرا می‌کند، عملی است؟

و اگر می‌خواهند زن را به کنار نهادن حجاب و بیرون آمدن بدون حجاب (پوشیدن و عریان!) تشویق کنند، تا چه رسد به عریان‌سازی او و از حیای فطری‌اش در ساحل دریاها که توده‌های گوشت‌های برهنه درهم می‌آمیزد ـ و چنین خواستند و عملی کردند ـ آیا چنین چیزی در دینی که بر همهٔ این کارها کیفرهای بازدارنده قرار داده است، شدنی است؟

و اگر می‌خواهند آن دیوار درونی را بردارند که مسلمان را چنین بار آورده که پیوسته احساس می‌کند میان او و مهاجم صلیبی تفاوت است و هرگز با هم نمی‌توانند هماهنگ و یکی شوند و دشمنی میان آن دو از بین نمی‌رود ـ و چنین خواستند و انجام دادند ـ آیا این ممکن است، اگر برای مسلمان آن نظام خاص خودش در برخورد و داوری خواستن باقی مانده باشد که به سوی آن باز می‌گردد و با ایمانی که دارد، خود را برتر و بالاتر از کسی می‌بیند که به دین صحیح پایبند و معتقد نیست؟

مهاجم صلیبی، پس از آنکه وضعیت نظامی خود را جا انداخت، می‌بایست کار خود را در دور ساختن دین از حکومت، از همه سو آغاز

---

۱. مجوزهای رسمی برای گشودن میکده داده شد و روی آن‌ها نوشتند «نوشابه‌های روحی، به عنوان ترجمهٔ کلمهٔ Spiritual که به معنای فرد الکلی است، به همان شیوه‌ای که اشغال، استعمار شد و بی‌دینی، «علمانیت»(سکولاریسم) گشت!!

کند. ولی این گام به تنهایی کافی نبود.

پس از آنکه وحشت شکست نظامی از مسلمان رخت بربست، چه چیزی مانع از آن می‌شد که برای بازگشت به دین بکوشند و بار دیگر جهاد را برای بیرون راندن مهاجم صلیبی و باز گرداندن دین به جایگاه حکومتی‌اش و جایگاهش در دلها آغاز کنند؟ می‌بایست به نحوی آنان را از درون خودشان از این کوشش خطرناک، منصرف ساخت، کوششی که ممکن است همهٔ نقش‌های دشمنان را بر هم بزند. تنها منصرف ساختن آنان هم کافی نیست، شاید باز هم برگردند!

باید آنان را چنان از دین متنفر ساخت که هرگز فکر بازگشت به آن نداشته باشند و پروردگارشان ـ یا شیطان‌شان ـ را شکر کنند که از آن دین نجات یافتند، نجات بدون بازگشت.

این همان هدفی بود که تهاجم صلیبی از راه «تهاجم فکری» برای آن نقشه کشید، از شیوه‌های آموزش شروع کرد و به ابزار تبلیغاتی رسید. به جای روشهای دینی که به مردم می‌آموخت که اسلام در زندگی مسلمانان اصل است. و کسانی که بر اساس دین خدا حکم نکنند، آنان کافرند، روش‌های آموزشیِ «سکولاریستی» وضع شد.

درست است که «آموزش دینی» که آن روز رایج بود، آن چهرهٔ درست آموزش دینی که می‌بایست باشد نبود و مسلمان حقیقی تحویل نمی‌داد که حقیقت دین خود را بشناسد و بر اساس آگاهی و بصیرت آن را عمل کند، از علوم طبیعی نیز که بخش اساسی آموزش دینی را در دورهٔ حضور

مسلمانان در اندلس و کشورهای اسلامی دیگر تشکیل می‌داد و مسلمانان علم‌آموزان راستین در جهان و سروران زمین بودند، از این‌ها خالی بود، این درست. ولی تهاجم صلیبی که مراکز دینی را بست، یا سرچشمه‌های آن را خشکاند، یا به همان صورت وا نهاد که شبیه متروکه بود و مجرای آموزش را از آن‌ها برگرداند، نظیر آنچه که اشغال‌گری انگلیس در مصر در مقابل «الأزهر»[1] انجام داد، این‌ها را برای تصحیح مسیر آموزش و تبدیل آن به ابزاری سودمند برای مردم که آنان را از عقب‌ماندگی و ضعف به قدرت و پیشرفت برساند انجام نداد، بلکه این‌ها را با انگیزهٔ کینهٔ صلیبی انجام داد، تا آن صبغه و رنگ دینی را که مسلمانان را مشخص می‌ساخت نابود کند و مسلمانان را در موج «غربی‌سازی» که شخصیت آنان را از بین برده و آنان را به حیوانیت و تباهی سوق می‌داد بکشاند، هرچند پوسته‌هایی از دانش را فرا گیرند...

در آن روش‌های سکولاریستی زمینه‌ای برای علوم دینی نبود. ولی یک سهم ناچیز برای دین بود که در آخر برنامه‌های مدرسه‌ای قرار داده می‌شد و شاگردان، از روی چرت‌آلوده بودن یا خستگی از برنامهٔ درسی در طول روز، خمیازه می‌کشیدند و منتظر صدای زنگ بودند تا از بند آزاد شوند و به راه، بیرون آیند. پیرترین اساتید و بی‌نشاط‌ترین و ناتوان‌ترین آنان از حرکت و رو به مرگ‌ترین آنان را هم برای درس‌های دینی معین می‌کردند. خود درس هم عبارت از متونی بود که حفظ می‌شد، بدون اهتمام به توضیح

---

۱. اگر خواستی فصل هجوم فکری از کتاب ***واقعنا المعاصر*** مراجعه کن.

معانی آن و احیاگری آن نسبت به دل‌ها برای بیدار ساختن وجدان دینی در درون شاگردان و پیوند دادن دل‌هایشان به خدای متعال، با رشته‌ای استوار... نتیجهٔ چنین درسی هرگز دلبستگی خردسالان به دین خودشان نخواهد بود. بلکه آنان را از آن بیزار و دور خواهد ساخت.

در خود درس تاریخ اسلام نیز جرعه‌هایی از زهر بود که درس‌آموزان را از اسلام دور می‌کرد و گردن‌هایشان را به سوی غرب کج ساخته، آنان را بردهٔ غرب می‌کرد.

پس از بررسی بعثت **محمد**ﷺ، تاریخ اسلام تنها در بعد سیاسی خلاصه می‌شد، بخشی که شدیدترین انحراف در حیات مسلمانان در آن واقع شده است و بُعد اعتقادی، بعد تمدنی، بعد علمی و اجتماعی و اینکه چگونه مسلمانان کشورها را نه به خاطر بهره‌کشی اقتصادی یا کشورگشایی، بلکه برای نشر دعوت و زدودن جهل و تبدیل کشورها به اخوت ایمانی و بزرگواری و گذشتِ دینی، فتح می‌کردند، این‌ها را از بین بردند و گویا تاریخ مسلمانان چیزی جز کشمکش‌های سیاسی بر سر حکومت و سلطه‌جویی نبوده است. وقتی که تاریخ اسلام را از محتوای فروزان و زنده‌اش تهی ساختند و تنها بر انحرافات آن تاریخ متمرکز شدند، دانشجویان را به سمت تاریخ اروپا سوق دادند. بر پیشرفت علمی و تمدن و دموکراسی و حقوق بشر تمرکز یافت و بر استعمار و جرائم زشت آن و به ذلت کشاندن ملت‌ها و غارت سرمایه‌های آنان و نیز بر فروپاشی اخلاقی و روح سرسخت و خشن مادیگری و فساد اعتقادی گسستن روابط خانوادگی

و اجتماعی پرده‌پوشی شد. نتیجهٔ این‌گونه درس‌آموزی، کاشتن بذر بیزاری از تاریخ اسلام و عدم وابستگی به افتخارات و احساس سربلندی به آن‌ها و در همان وقت گرایش به غرب و وابستگی به آن و تلاش برای پیوستن به آن یا بهتر آنکه گفته شود به دنبال غرب دویدن گشت.

درست است که در دورهٔ تهاجم صلیبی، وضعیت مسلمانان در همهٔ زمینه‌ها بسیار بد بود و وضع ظاهری اروپا، غلبه و قدرت و پیشرفت علمی و مادی بود، ولی روشی که می‌شد با آن تاریخ را آموخت ـ اگر واضع این روش، مسلمانی بود که به دین خود اهمیت می‌داد و همان وقت به حقیقت علمی به‌عنوان امانت‌داری نزد خدا متعهد بود ـ این بود که حقیقت را از هر دو سوی اسلامی و غربی‌اش کامل عرضه می‌کرد و صفحهٔ پر فروغ اسلام مطرح می‌شد، با حفظ انحراف در همان حجم واقعی‌اش که در آن بود. فاصلهٔ زیادی است بین این‌گونه عرضه، و اینکه همهٔ چهرهٔ نورانی اسلام را پنهان کنند و تنها خط انحراف را آشکار سازند، که گویی تاریخ فقط همان است. و راه این بود که واقعیت حقیقی اسلام امروز را هم مطرح کنند، با بیان این نکته که عامل اساسی سقوط مسلمانان، دور شدن آنان از حقیقت اسلام و تبدیل اسلام در زندگی آنان به سنت‌های بی‌روح و انجام سطحی و ابزاری شعائر عبادی بدون پیاده کردن مفاهیم بلند اسلامی در همهٔ زمینه‌ها بوده است، نیز روی‌گردانی از آنچه که اسلام به آن فرمان داده است، یعنی آبادسازی زمین و به دست آوردن ابزار و قدرت و در پی دانش رفتن. . . اما نسبت به اروپا نیز این حقایق تاریخی مطرح می‌گشت: اینکه اروپا مدت ده

قرن تمام، در تاریکی‌های «قرون وسطای تاریک» به سر برد و این به سبب فساد دین اروپا و سرکشی کلیسا بود. سپس وقتی با مسلمانان برخورد کردند، که در همان زمان مسلمانان به خاطر پایبندی‌شان به آیین حق خویش در اوج پیشرفت و تمدن و اقتدار در روی زمین بودند، اروپا به تدریج از ظلمت بیرون آمد، کتاب‌های علوم اسلامی را ترجمه کرد و آن‌ها را آموخت و از پیشرفت آن‌ها پیروی کرد، آنگاه قدرت و سیطرهٔ یافت، در حالی‌که مسلمانان علوم خویش را فراموش کردند و عقب ماندند. اما اروپا وقتی قدرت یافت، این قدرت را در راه به ذلت کشاندن ملت‌های ضعیف و شکست دادن آن‌ها و غارت ثروت‌هایشان به کار گرفت، نه در راه بالا بردن سطح ملت‌ها و ترقی دادن به آنان، آن‌گونه که مسلمانان در دورهٔ قدرت خویش انجام دادند، و مسلمانان چون دین خود را رها کردند، زندگی‌شان پر از سقوط و گسستگی اخلاقی و روح مادی‌گرایی طغیانگر شد.

این چهره از تاریخ اسلام ـ که می‌بایست محور تدریس تاریخ در مدارس باشد ـ چه قدر از چهرهٔ وارونه‌ای که هم اکنون تدریس می‌شود، فاصله دارد! آن چهره، بیشترین بار «حقایق تاریخی» و تفسیر درست تاریخ را با خود دارد، در حالی که صورتی که در حال حاضر تدریس می‌شود، تنها شامل بخشی از حقایق است که آن هم با سوءنیت گزینش شده تا تأثیر مسموم بگذارد و فاقد تفسیر درستی از وقایع تاریخی است که به حوادث، مفاهیم تربیتی و سازنده می‌بخشد که خودسازی‌ها را تصحیح می‌کند.

در مکاتب و مدارس سکولاریستی بدتر از این‌ها را آموختند. در درس

جغرافی به دانشجویان آموختند که راز عقب‌ماندگی کشورهای اسلامی گرمی هواست، که به بی‌حالی و سستی می‌کشاند، در حالی که هوای خنک در اروپا، نشاط‌آور و حرکت آفرین است. کشورهای اسلامی عقب‌مانده‌اند، چون کشاورزی‌اند و در آن‌ها معدن زغال‌سنگ و آهن نیست. در حالی که اروپا به خاطر وجود آهن و زغال‌سنگ، صنعت دارد و پیش رفته است! معنای این سخن این است که عقب‌ماندگی، لعنتی ابدی است که بر جهان اسلام نوشته شده است، عامل آن نیز شرایط غیرقابل تغییری است که انسان هرچه بکوشد نمی‌تواند آن‌ها را عوض کند، هوای گرم، و نبودن زغال‌سنگ و آهن! در حالی‌که پیشرفت علمی و صنعتی و تمدن، بهرهٔ ازلی است که قسمت اروپا شده است، عامل آن نیز هوای خنک و وجود زغال‌سنگ و آهن در آن است! گویا آن کشورهای گرم در هیچ روزی از روزها مهد تمدنی نبوده است که همهٔ دنیا را پر کرده بود و مردم آن سرزمین‌ها نبودند که تلاشگران با نشاطی بودند که برای کشف ناشناخته‌های زمین و گسترش هدایت و نور در اطراف جهان در حرکت بودند، در حالی‌که در اروپا با هوای خنکش و با آهن و زغال‌سنگ، غرق در تاریکی بود!

سپس وقتی دانش‌آموزان بزرگ شدند و در دبیرستان‌ها و مراکز آموزش عالی دانشجو شدند، بدتر از این‌ها را به آنان درس دادند. به آنان آموختند که اروپا به خاطر سیطرهٔ دین بر زندگی آن، در تاریکی به سر می‌برد، وقتی که دین را رها کرد، به پیشرفت تمدن رسید و واقعیت زشتی که امروز

مسلمانان دارند، به خاطر دینی است که جهل و خرافه در آن نمود یافته است و آنان به پیشرفت و تمدن نخواهند رسید مگر آنگاه که همچون اروپا عمل کنند، دین خود را رها کنند و از بندهای آن آزاد شوند...

سخن اول چه راست است و سخن دوم چه دروغ!

اروپا به خاطر دینش در ظلمت بود. آری. و چون «آن دین» را کنار گذاشت، به پیشرفت و تمدن رسید، آری.

اما مسلمانان کاملاً برعکس این، آنگاه که به دین خود پایبند بودند، وقت سربلندی و عزت و اقتدارشان و وقت علم و تمدن و پیشرفتشان بود. اما شکست و عقب‌نشینی و ضعف و عقب‌ماندگی‌شان از وقتی بود که به حقیقت دین خود پایبند نشدند، هرچند به خیالاتی پایبند شدند که در حقیقت از دین نبود و آنان، آن‌ها را دین می‌پنداشتند.

تفاوت دو وضعیت، تفاوت دو دین است، یکی دین ساختگی و تحریف شده، دیگری دین راستین، همان‌گونه که از سوی خدا نازل شده است، بدون تحریف. هرکس به آن دین اول چنگ بزند، گمراه و عقب‌مانده می‌شود و هرکس حقیقتاً به دین دیگر چنگ بزند، به خیر دنیا و آخرت می‌رسد.

ولی آنچه به دانشجویان آموختند، چه با اشاره و کنایه، چه به صورت مستقیم، مقصودشان حقیقت نبود، می‌خواستند گمراه کنند و مسلمانان را از هر راهی از اسلام دور سازند.

در این‌باره، سخن **زُوَیمر** کشیش[1] در کنگرهٔ تبشیری قدس در سال ۱۹۳۵م آوردنی است، جمعی از مسیونرها از ناکامی سریع خود در مسیحی ساختن مسلمانان، با همهٔ تلاش‌هایی که در این باره داشته شکایت کردند. جواب **زویمر** به آنان این بود که هدف، مسیحی ساختن مسلمانان نیست،[2] بلکه بازداشتن مسلمانان از پایبندی به اسلام هدف ماست و مسیونرها در این راه، در سایهٔ مدارس تبشیری و شیوه‌های آموزشی که در کشورهای اسلامی به کار بسته‌اند، موفقیت درخشانی داشته‌اند.[3]

تهاجم صلیبی به همهٔ زهرهایی که در شیوه‌های آموزشی ریخت، بسنده نکرد و نمی‌توانست بسنده کند. می‌بایست نقشه را محکم‌تر طرح و اجرا کند، تا هیچ گذرگاهی را که مسلمانان از آن به اسلام باز گردند باقی نگذارد.

مطلوب آن بود که یک شیوهٔ کامل زندگی که مغایر با شکل اسلامی

---

۱. دکتر سموئیل زویمر از مهم‌ترین مسیونرهایی است که در عرصهٔ اسلامی فعالیت کرده است. وی در هشتاد و پنج سالگی در سال ۱۹۵۲م در گذشت. با آنکه پروتستان بود، اما وصیت کرد در گورستان‌های یهود دفن شود!!

۲. در این سخن، زویمر دروغ گفته است. گواه دروغ او کتاب ***الغارة علی العالم الاسلامی*** تألیف اشاتلیه (بر گردان به عربی، محب‌الدین الخطیب) است. در آنجا با صراحت، دعوت به مسیحی کردن جهان اسلام کرده است و چون نتوانستند، زویمر گفت که هدف، مسیحی ساختن مسلمین نیست و خیال کرد که این شرافتی است که مسلمانان مستحق آن نیستند، بلکه هدف، باز داشتن مسلمانان از اسلام است!

۳. متن سخن او را در کتاب ***المخطّطات الأستعماریه لمکافحة الأسلام*** از شیخ محمود محمود الصواف، صص ۵۸ و ۵۹ ملاحظه کنید (این کتاب به نام ***نقشه‌های استعمار در راه مبارزه با اسلام*** به فارسی ترجمه شده است، به قلم سید جواد هشترودی. «مترجم»).

باشد پدید آورد و آن را به یک «واقعیت» تبدیل کند و با سنگینی آن بر اعصاب و اندیشه‌ها و روح‌ها و فکرها فشار آورده، آن‌ها را از اسلام دور سازد، تا در کنار آن روش زندگی، اسلام به صورت اشباح پیچیده یا خواب‌های پریشان و غیرقابل اجرا در دنیای واقعیت در آید، بلکه این روش جدید در احساس مردم «اصل» شود و اسلام در کنار آن به چیزی متضاد و بی‌جاذبه تبدیل گردد، به خاطر برخوردی که با واقعیت جدید دارد، و جلوه و درخشش خیالی آنکه به کمک ابزار تبلیغی پدید آمده، با همهٔ وسایل گمراه کننده، خراب شود.

در حقیقت، این خطرناک‌ترین کاری بود که هجوم صلیبی انجام داد و از غفلت مسلمانان از حقیقت دینشان و مبهوت شدنشان در برابر غرب پیروز به علت خلأ اعتقادی که در آن به سر می‌بردند، بیشترین بهره و پیروزی را داشت.

مطبوعات، مجلات و نویسندگانی به هجوم بر ضد «سنت‌ها» پرداختند و منادی ضرورتِ به هم ریختن آن‌ها و رهایی جامعه از قید و بند آن‌ها گشتند و از جمله چیزهایی را که در لیستِ خراب کردنی‌ها قرار دادند عبارت بود از: حجاب زن، در خانه ماندن او، حرمتِ خلوت با نامحرم، حرمت روابطِ «آزاد!»... و در لیست کارهایی که باید عملی شود چیزهایی از قبیل: بی‌حجابی زن، ترک خانه، ضرورت اختلاط با مردان، ضرورت تجربه قبل از ازدواج، ضرورت تجویز عریانی در سواحل دریا و ده‌ها نمونهٔ دیگر از این «لازم‌ها»! قرار گرفت. زن از خانه بیرون آمد، حجاب را کنار گذاشت

و بی‌حجاب شد و این یک «واقعیت» گشت. اختلاط انجام گرفت. «دوستی‌ها» میان دختران و پسران دایر شد. این نیز به یک «واقعیت» تبدیل شد.

روابط حرام بین زنان و مردان رواج یافت. این هم به صورت یک واقعیت در آمد. در دنیای سیاست، احزابی پیدا شدند که دین را از همهٔ زمینه‌های خود دور ساختند و ورود به موضوعات دینی را ممنوع ساختند. این هم یک واقعیت شد.

در دنیای اقتصاد نیز، بانک‌ها و مؤسسات ربّوی که آشکارا معاملات ربّوی انجام می‌دادند بر پا شد. این هم به صورت واقعیت در آمد.

در جهان اندیشه، دیدگاه‌ها و افکار و اندیشه‌هایی پیدا شد که دین را سخیف شمرد و به صورت خرافه و جهل و عقب‌ماندگی و افسانه به دین نگریست... این هم به یک واقعیت تبدیل شد.

و به دانشجویان مراکز تربیتی که به‌زودی معلمان نسل‌های آینده می‌شدند، نظریات *فروید* را آموختند که دین را در تعارض با بهداشت روانی و عامل آشفتگی‌های روانی و عصبی می‌داند و لازم می‌داند که قید و بند و محدودیت از غریزهٔ جنسی برداشته شود. این هم به صورت واقعیت در آمد.

به دانشجویان جامعه‌شناسی نظریات **دورکیم** را یاد دادند که می‌گوید دین و ازدواج و خانواده، فطری نیست، بلکه محصول «عقل جمعی» است که پیوسته بدون ضابطه تغییر می‌یابد، آنچه را دیروز حلال دانسته، امروز

تحریم می‌کند و آنچه را امروز حلال می‌داند، فردا حرام می‌شمارد... این نیز یک واقعیت شد.

به دانشجویان علوم طبیعی نیز نظریات *داروین* آفرینش خودجوش، تکامل خلاق و طبیعت آفریننده را آموختند، آن هم نه به‌عنوان فرضیه‌های علمی یا حتی نظریات، بلکه به‌عنوان اینکه این‌ها حقایق نهایی است و جز جاهل و نادان، آن‌ها را انکار نمی‌کند، این نیز واقعیت شد.

در دانشگاه، استادانی پیدا شدند که می‌گفتند: *قرآن*، تألیف *محمد* ﷺ است و داستان‌هایی که در آن آمده، حقیقی نیست، بلکه به صورت «هنر» است و نمی‌توان *قرآن* را یک منبع تاریخی شمرد. نام‌ها و حوادثی هم که در *قرآن* مطرح شده، وجود واقعی نداشته است، بلکه یک سری داستان‌ها و افسانه‌هایی بر اساس عادت پیشینیان است. این هم تبدیل به یک واقعیت شد.

و ده‌ها و صدها از این‌گونه رخدادها، همهٔ این‌ها چهرهٔ «جامعهٔ اسلامی» را دگرگون ساخت و آن را به صورت جامعه‌ای کاملاً متفاوت در آورد، گویا ـ آن‌گونه که *خدیو اسماعیل* گفته بود ـ پاره‌ای از اروپا شده است که اسلام در آن غریب است و مسلمانان در آن غریب و بیگانه‌اند...

* * *

این، همان «واقعیت» بود که تهاجم صلیبی پدید آورد، تا مسلمانان را از اسلام دور سازد، به حدی که در تصور آنان، بازگشت به اسلام محال باشد.

اما مسلمانان بازگشتند! علی‌رغم همهٔ این نقشه‌ها بازگشتند، با تقدیر الهی برگشتند و خداوند بر کار خویش، چیره و تواناست. اوست که تدبیر می‌کند نه بشر. اوست که حوادث را پدید می‌آورد، نه بندگان.

بازگشتند، یا دست کم در راه بازگشت‌اند.

سکولاریست‌ها غافلگیر شدند و از این غافلگیری به وحشت افتادند. موضع‌گیری آنان بر ضد بیداری اسلامی و ضدیت با خواستار اجرای دین خدا شدن، «طبیعی» بود! سکولاریست‌ها محصول نیرنگ صلیبی بودند که از بیش از یک قرن، بر ضد اسلام جهت داده شده بود.[۱] گاهی شاید خودشان هم این را درک نکنند و آگاه نباشند که چه مقدار دگرگونی و تغییر در درونشان پدید آورده‌اند. در کارگاه‌های «تهاجم صلیبی» به گونه‌ای ترکیب شده‌اند که اسلام را به‌عنوان دشمنی که باید با آن جنگید می‌بینند. از این رو، عقیده دارند که در مواضع ضد اسلامی و ضد اجرای دین که دارند، با انگیزه‌های خاص خودشان و جوشیده از درون خودشان هستند.

ولی... آیا این هماهنگی شدید میان مواضع آنان و مواضع غرب در برابر اسلام، به آنان فرمان ایست نمی‌دهد؟ این غرب بود که در طول تهاجم صلیبی، در هرجا از قلمرو کشورهای اسلامی که گام نهاد، اسلام را از آنجا

۱. بهتر است بگوییم «نیرنگ و نقشهٔ صلیبی صهیونیستی» چرا که یهودیان در برنامه‌ریزی و اجرا شریک آنان بودند و در طول آن مدت به سود آنان کارمی‌کردند، برای ایجاد اسرائیل، نقشه می‌کشیدند و می‌دانستند که مانع در برابر آنان اسلام است. پس هر تلاشی برای دور ساختن مسلمانان از اسلام به نفع آنان است، از این‌رو در این زمینه با آنان مشارکت داشتند.

دور ساخت. این غرب بود که همهٔ نیروهایش را بسیج کرد تا جلوی بازگشت دوباره به اجرای آیین اسلامی را در کشورهای اسلامی بگیرد.

موضع سکولاریست‌ها چیست؟

آیا آنان نیز با اجرای احکام دین در کشورهای اسلامی مخالفت نمی‌کنند؟ برای این هدف، جلسات و سمینارها بر پا می‌کنند تا این مخالفت را تثبیت کنند.

غرب می‌گوید: خطر تازه‌ای که جهان را تهدید می‌کند «اسلام سیاسی» است و باید همه نیروهای غرب، بلکه نیروهای همهٔ دنیا در مقابل آن بسیج شود.

موضع سکولاریست‌ها چیست؟

آیا نمی‌گویند که باید اسلام از سیاست دور شود و آمیختن اسلام به سیاست، یا الهام گرفتن سیاست از اسلام خطری است که دنیا را تهدید می‌کند؟

غرب در الجزایر، در مقابل به حکومت رسیدن مسلمانان به شدت ایستاد و آن «دموکراسی» را که می‌گوید آنچه اکثریت مردم بر آن رأی دهند، باید قانون و برنامهٔ مورد اجرا قرار گیرد، فراموش کرد و گفت: این در مورد همهٔ اهل زمین درست است، مگر مسلمانان!

موضع سکولاریست‌ها چیست؟

آیا آنان نیز بر ضد اسلام‌گرایان در الجزایر نایستادند و گفتند که باید «دنیای آزاد» مداخله کند و جلوی این خطر خوفناک را بگیرد؟!

غرب، بر همهٔ جنبش‌های اسلامی عنوانِ «بنیادگرایی»[1] نهاد. این واژه نزد آنان تعبیر مذمت است که نزد آنان نکوهش‌بارتر از این، تعبیری برای صاحب یک اندیشه و اعتقاد نیست. این تعبیر نزد آنان، مخصوص گروهی از مسیحیان است که در اندیشهٔ ظاهرگرا و دگُم بر الفاظاند، با اندیشه‌ای بسته، متعصب و انعطاف‌ناپذیر، که نمی‌توانند خود را همپای تحولات زندگی دگرگون سازند. وقتی که این صفت را (فاندمنتالیست[2]) بر جنبش‌های اسلامی اطلاق کردند، همهٔ این صفات را بر آن‌ها اطلاق کردند. مفهوم این واژه نزد یک فرد اروپایی کاملاً روشن است...

موضع سکولاریست‌ها چیست؟

آیا آنان نیز در همان حال، این توصیف را از آنان گرفته و در مورد جنبش‌های اسلامی به کار نبردند؟ تا آنجا که وقتی از جنبش‌های اسلامی یا جهت‌گیری اسلامی صحبت می‌کردند، جزء واژهٔ «بنیادگرایی» بر زبانشان جاری نمی‌شد!

غرب، شب و روز از «تروریسم اسلامی» سخن می‌گوید و آن را به‌عنوان خطری ویرانگر که امنیت همهٔ جهان را بر هم خواهد زد ترسیم می‌کند، خطری که باید با آن مبارزه کرد و آن را ریشه‌کن ساخت، در صورتی که هرگز از «تروریسم مسیحی» ـ که در زشت‌ترین شکل در بوسنی و هرزگوین تجسم یافت ـ و «تروریسم یهودی» که هم اینک در

---

1. Fundamentalism.

2. Fundamentalists.

کشتار صاحبان اصلی سرزمین‌ها و آواره ساختن و شکنجۀ آنان در زندان‌ها و محروم ساختن از حقوق طبیعی و تسلط بر اراضی و سرزمین‌هایشان و راندن آن‌ها از میهن خود متجلی است، و «تروریسم هندویی» که گاوپرستان در هند بر ضد مسلمانان اعمال می‌کنند و در به آتش کشیدن مسلمانان زنده زنده در روستاهایشان و خراب کردن مساجدشان و عقیم‌سازی اجباری برای جلوگیری از ازدیاد نسل مسلمانان مجسم است، و «تروریسم بودایی» که با مسلمانان برمه آن‌گونه رفتار می‌کند و «تروریسم کمونیسمی» که صد هزار مسلمان را در «داغستان» کشت و بقیه را هم از سرزمین‌هایشان آواره ساخت و جز این‌ها تروریسم‌های دیگر، از هیچ یک از این‌ها سخنی به میان نمی‌آورد، گویا همۀ دنیا درست کردار و متعهد و تنها مسلمانانند که به تروریسم می‌پردازند!

موضع سکولاریست‌ها چیست؟

آیا آنان پیوسته همان نغمه را تکرار نمی‌کردند و پیوسته از تروریسم اسلامی سخن نمی‌گفتند؟ در حالی که نسبت به انواع تروریسم‌های موجود در جهان، که بیشتر آن‌ها بر ضد مسلمانان است، سکوتی شک‌آور داشتند؟!

آیا این هماهنگی شگفت میان مواضعشان و مواضع غرب در برابر اسلام، آنان را به درنگ وا نمی‌دارد؟ چگونه ممکن است موضع یک «مسلمان» در برابر دین و ملت خود با موضع دشمنان دین و ملت او مطابق باشد؟

ای سکولاریست‌ها! آیا این عجیب نیست؟

آیا این شما را نسبت به میزان نفوذ «تهاجم فکری» در دل و جانتان بیدار نمی‌کند؟ این نفوذ تا آنجاست که افکار شما و مواضعتان با افکار و مواضع دشمنانتان یکی شده است...؟

بلکه شما آنان را دشمن احساس نمی‌کنید، بلکه دوستان و رفقای خود می‌پندارید...

دربارهٔ این سخن پروردگار چه می‌گویید:

> یهودیان و مسیحیان هرگز از تو راضی نخواهند شد، تا آنکه از آیین آنان پیروی کنی.[۱]

و این سخن خدا:

> و آنان پیوسته با شما خواهند جنگید، تا اینکه اگر بتوانند، شما را از دینتان برگردانند.[۲]

و این آیه:

> ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهودیان و مسیحیان را دوست و سرپرست نگیرید. آنان با هم همبستگی و دوستی دارند، هر کسی از شما که با آنان دوستی کند، یقیناً از آنان است، همانا خداوند، قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند.[۳]

اکنون وقت آن رسیده که سکولاریست‌ها حقیقت موضع خویش را درک کنند و از خودشان بپرسند:

به سود چه کسی با اسلام می‌جنگند؟

---

۱. بقره، آیه ۱۲۰.
۲. همان، آیه ۲۱۷.
۳. مائده، آیه ۵۱.

آینده از آن کیست؟

موضع‌گیری غرب ـ و موضع سکولاریست‌ها ـ نسبت به حوادث الجزایر ثابت کرد که دشمنی آنان با اسلام، خیلی شدیدتر از دوستی آنان نسبت به دموکراسی و اعتقادشان به اصولِ آن است.

ما از دیرباز ایمان داریم که غرب، فاقد اخلاق است و همهٔ تظاهرش به ارزش‌ها و اصول، ریاکاری و لاف بیهوده است، یا در بهترین فرض، توهمی است که در خیالشان با آن به سر می‌برند تا در وجدان خود، این احساس خودشان را که شایستهٔ آقایی بر جهان‌اند، آن هم نه فقط با آهن و آتش، بلکه با ارزش‌ها و اصول نیز، که نامش را «تمدن مسیحی!» می‌گذارند، کامل سازند.

ما از دیرباز به این نکته باور داشته‌ایم، اما سکولاریست‌ها در کشورهای ما که ادعاهای بزرگی هم دارند ـ یا گرفتار توهمی بزرگ‌اند ـ می‌گویند که ما این حرف‌ها را از روی تعصب ضد غربی یا تهمت به تمدن غرب و اصول و ارزش‌های آن می‌گوییم. اصولی که ایمان غرب به دموکراسی! در نشان دادن آن کافی است.

حوادث الجزایر که پیش آمد برای هر بیننده‌ای نشان داد که غرب، چه‌اندازه به دموکراسی ایمان دارد، تا اینکه بدتر از آن پیش آمد؛ حوادث بوسنی و هرزگوین، و به شکل رسوایی همهٔ ادعاهای اصول و ارزش‌ها

توخالی در آمد و پرده‌ها فرو افتاد و دشمنی با اسلام در زشت‌ترین صورتی که ممکن است بر ذهن بشر بگذرد، آشکار شد و توطئه جهانی بر ضد اسلام و مسلمان، بی‌نقاب آشکار گشت.

سکولاریست‌ها در توهم خویش که سخن از دموکراسی و احترام به «دیگران» می‌گویند. گیج و سرگردانند و اسلام را بر اساس آن اصول دروغین و بی‌واقعیت، محاکمه می‌کنند.

ما سکولاریست‌ها و مواضع ناحق آنان را وامی‌گذاریم و به دعوتگران اسلامی می‌گوییم که در موضعی مشابه این، به آنچه بر پیامبر اسلامﷺ نازل شده است، تمثل جُویند:

> آنان کسانی‌اند که خداوند می‌داند در دل‌هایشان چیست، پس از آنان (و مجازاتشان) روی بگردان و پندشان ده و با بیانی رسا، نتایج اعمالشان را به آنان بازگوی.[1]

سکولاریست‌ها و مواضعشان را وامی‌گذاریم و نگاهی به آینده می‌افکنیم.

این «تمدن» بر چه چیزی تکیه دارد؟ بی‌شک تمدن کنونی متکی به نیروی مادی عظیمی است که پیش از این بدین صورت در تاریخ فراهم نیامده بود.

این نیروی مادی در درون خود، توانایی سازماندهی عظیمی را در بر دارد، نیز کار جدی و پشتکار و جدیت در انجام امور و تصمیم بر رساندن

---

۱. نساء، آیه ۶۳.

به هدف‌ها تعیین شده و تربیتی دقیق و مستمر را بر اساس این خصلت‌ها.

همهٔ این‌ها، از ابزارهای قدرت یافتن در زمین است، که خدای متعال در *قرآن* فرموده است که برای مدتی معین، به صاحبان این قدرت می‌بخشد:

هرکس زندگی دنیا و آراستگی آن را بخواهد، نتایج اعمالشان را در همین دنیا به طور کامل به آنان می‌دهیم و از آنان چیزی کم و کاست نمی‌شود.[1]

ولی بدون ارزش‌های راستین، قدرت یافتنی موقت است که به نابودی می‌انجامد.

«ارزش‌های حقیقی»، چیزی مانند ژلاتین و لرزانک نیست که طبق خواسته‌ها شکل یابد. سنت‌های الهی وابسته به خواسته‌ها و هوس‌ها نیست. اگر مردم بودند که تدبیر می‌کردند و سرنوشت‌ها را می‌نوشتند، خواسته‌هایشان هم وزن و اعتباری در محاسبه داشت. اما مردم که نه آفریدگارند نه مدبر، بلکه ملکوت همه چیز تنها در دست خدای سبحان است و اوست که هرچه بخواهد می‌کند، پس سنت‌های الهی که سرنوشت انسان‌ها را در زمین رقم می‌زند، تنها بر اساس و مقتضای معیارهایی است که خداوند مشخص ساخته است. «ارزش‌های حقیقی» که در میزان خدا اعتبار دارد و سنن الهی بر اساس آن‌ها جاری می‌گردد عبارت است از: ایمان به خدای حق، ایمان به دین حق و عمل حقیقی طبق روشِ الهی.

و اروپا مدت‌هاست که همهٔ این‌ها را از یاد برده است.

خداوند می‌فرماید:

---

۱. هود، آیه ۱۵.

هنگامی که آنچه را به آنان یادآوری شده بود از یاد بردند، درهای همه چیز (از نعمت‌ها) را به رویشان گشودیم تا آنکه به آنچه به ایشان داده شده، کاملاً خوشحال شدند (و دل بستند)، ناگهان آنان را گرفتیم و آنان همگی مأیوس شدند. پس دنبالهٔ زندگی جمعیتی که ستم کرده بودند قطع شد. و ستایش مخصوص پروردگار جهانیان است.[۱]

پس قدرتی که که غرب امروز دارد، طبق سنت‌های الهی است و نابودی‌ای هم که غرب در انتظار آن است ـ تا وقتی که خودشان را عوض نکنند ـ همین‌گونه طبق سنت‌های الهی جریان می‌یابد:

کلام پروردگارت با صدق و عدل به حد تمام رسید. هیچ کس نمی‌تواند کلمات او را دگرگون سازد و او شنوای داناست.[۲]

برای سنت خدا تبدیلی نخواهی یافت و برای سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت.[۳]

آنان که سقوط «تمدن غربی» را بعید می‌شمارند و شیطان به آنان وسوسه می‌کند که ممکن نیست خداوند، آنان را نابود سازد، با این ابزار عظیم و فراوان قدرتی که در اختیار دارند، آنان را به بزرگ‌ترین فروپاشی و سقوط در تاریخ، در مورد بزرگ‌ترین نیروی طاغوتی در تاریخ ارجاع می‌دهیم، یعنی فروپاشی کمونیسم که در «اتحاد جماهیر شوروی» تجسم یافته بود و گویا در چند لحظه، فرو ریخت... نوبت غرب هم در راه است...

نیروی مادی و قدرت نظامی و سیاسی نمی‌تواند جلوی سرنوشتی را که

---

۱. انعام، آیات ۴۴ و ۴۵.

۲. همان، آیه ۱۱۵.

۳. فاطر، آیه ۴۳.

در سنت الهی برای آن ترسیم شده است، بگیرد:

تا زمانی که زمین زیبایی خود را یافته و آراسته گردد و اهل آن مطمئن شوند که می‌توانند از آن بهره‌مند شوند، ناگهان فرمان ما شب هنگام یا در روز فرا می‌رسد و آنچنان آن را درو می‌کنیم که گویی دیروز هرگز نبوده است.

این‌گونه آیات خود را برای گروهی که می‌اندیشند، شرح می‌دهیم.[1]

وقتی این «تمدن» جاهلی فرو می‌ریزد، جایگزین آن چیست؟

جایگزین، تمدن اسلامی است.

تنها اسلام می‌تواند بشریت را از تاریکی‌های کنونی‌اش به نور آورد.

جایگزین، نیروی مادی بیشتر یا قدرت علمی و نیروی نظامی و قدرت سیاسی بیشتر نیست، هرچند همهٔ این‌ها از ابزار لازم برای قدرت یافتن در زمین است، ولی این به تنهایی نمی‌تواند چیزی از مشکلات کنونی بشر را حل کند. بلکه اگر این به تنهایی یافت شود، به کشمکش بیشتری خواهد انجامید، بی‌آنکه فساد موجود در جهان به صورت ریشه‌ای حل شود. انتظار می‌رود این مبارزه و درگیری در فردایی نزدیک میان آمریکا که علی‌رغم ظاهر بانشاطش در آستانهٔ سقوط است و آلمان، یا بین آمریکا و دو کشور آلمان و فرانسه که هم پیمان بر ضد آمریکا هستند، یا بین آمریکا و اتحاد اروپا که در بازار مشترک اروپا همبستگی یافته‌اند یا بین آمریکا و ژاپن، یا آمریکا و چین پیش آید. هریک از این‌ها در آینده‌ای نزدیک، احتمال دارد پیش آید و اگر چنین شود، برای مردم، جز سرگشتگی و فرو رفتن در

۱. یونس، آیه ۲۴.

انحراف بیشتر، به بار نخواهد آورد، و غالب و مغلوب هم برابر خواهند بود.

جایگزین مطلوب، همان «ارزش‌ها»ست که در دنیای امروز نایاب است و فقدان آن‌ها با اوضاعی بدتر از آنچه که جهان امروز را فراگرفته است، خواهد انجامید.

ستم سیاسی که امروز در جهان حاکم است، خاستگاهش وجود قدرت در دست کسانی است که از اول گفتند خدا ارتباطی با متن زندگی دنیا ندارد و «خدا»یی که در جهان واقعیت کارآمد و فعال است، انسان است. وقتی این انسان نپذیرفت که در کارهای دنیا بندهٔ خدا باشد، آن‌گونه که در امور آخرت بنده است، بندهٔ هوس و شهوات خویش خواهد شد:

آیا دیدی آن را که هوای نفس خود را معبود خویش گرفت؟[1]

و استبداد و طغیان خواهد کرد:

نه چنین است! انسان وقتی خود را بی‌نیاز ببیند، طغیان می‌کند.[2]

و قانونی که بر جهان حکومت خواهد کرد، قانون جنگل خواهد بود، یعنی قوی، ضعیف را می‌خورد. آنگاه، این «وحشی‌های بزرگ»، هیئت دولت‌هایی تشکیل می‌دهند که به وسیلهٔ آن‌ها به جرائم خویش مشروعیت می‌بخشند و مانع اجرای کیفرها بر تجاوزهای ارتکابی خویش می‌گردند. در همان وقت، ضعیفانی که خورده می‌شوند، سرگرم همین دولت‌ها می‌شوند و در حالی که در چنگال درندگان وحشی‌اند می‌پندارند که در تصمیم‌گیری

---

۱. فرقان، آیه ۴۳.

۲. علق، آیات ۶ و ۷.

و ساختن سرنوشت، شریکند!!

ستم اقتصادی که جهان امروز را در بر گرفته، سرچشمهٔ آن سرمایه‌داری ربَوی است که ابتدا فرمان خدا را در مورد تحریم ربا نپذیرفت، آنگاه نظامی پدید آورد که در آن در دنیای اقتصاد نیز مثل دنیای سیاست، قوی ضعیف را می‌خورد. قدرتمندان اقتصادی با ضعیفان رفتاری استبدادی داشتند، محصول تلاش و خون آنان را مکیدند و آنان را به صورت نوکران و تابعان خویش در آوردند. آنان را در خدمت «منافع خویش» به کار می‌گیرند و بر آنان منت می‌گذارند که اجازه داده‌اند در کنارشان زندگی کنند و این همان زندگی ذلیلانه است.

و فساد اخلاقی حاکم بر دنیای امروز نیز، ریشه‌اش انکار حق خدا در وضع حدود و مرزهایی است که کارهای بشر را تحت ضابطه در می‌آورد و دادن این حق به بشر، به ادعای اینکه آنان مصلحت خودشان را بهتر از خالق خویش می‌شناسند! نیز خاستگاه این فساد اخلاقی این است که آخرت از احساس آنان محو شده و بیشترین فکر و همتشان و نهایت دانششان زندگی دنیا گشته است و از این رو شهوت‌ها از قید و بند خود رها گشته است، چون جز ایمان به خدا و روز واپسین، آن‌ها را به بند نمی‌کشد.

همهٔ انواع فساد موجود در زمین همین‌گونه است، از قبیل تبعیض نژادی، جنگ‌ها، مشروبات الکلی، مواد مخدر، جرایم، انحرافات اعتقادی و فکری، انحرافِ «هنری»، انواع مختلف جنون، مانند جنون توپ، جنون

سکس، جنون تلویزیون، جنون ویدئو، جنون عشق، جنون سرعت، جنون غرور و نخوت که سرهای طغیانگران و تبهکاران بزرگ را اشغال کرده است... همهٔ این‌ها به یک عامل اساسی بر می‌گردد. آن هم کبر ورزیدن انسان معاصر از خداپرستی و پرستش هوای نفس است.

این، همچنان که برای بعضی خوشایند است که چنین فکر کنند، ساده گرفتن کارها نیست، بلکه حقیقتی است که کلام الهی در *قرآن* و سنت حضرت رسول ﷺ بر آن تأکید کرده است.

راه مقابل همهٔ این فسادها «اسلام» است.

اسلام نیز ـ همچنانکه همیشه گفته‌ایم ـ تنها سخنی نیست که به زبان گفته شود و تنها یک دریافت نهاده شده در درون نیست، بلکه روش کامل زندگی است که همهٔ ابعاد اعتقادی، اخلاقی، فکری، سیاسی، اقتصادی، گفتاری و رفتاری را فرا می‌گیرد و همهٔ این‌ها را تحت ضوابط الهی در می‌آورد و در نتیجه مردم قیام به قسط می‌کنند.

تنها اسلام، روشی است که این فسادی را که دوری از خدا آن را پدید آورده، اصلاح می‌کند. دینی است که غذای روح را تأمین می‌کند. روح هم یک گرسنگی دارد که جز با ایمان به خدا بر طرف نمی‌شود:

> فطرت خداست که مردم را بر آن سرشته است، هیچ تغییری برای آفرینش خدا نیست، این است دین استوار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.[۱]

نشاط جسم و عقل را تا وقتی تحت ضوابط الهی باشند، فرخنده می‌دارد

---

۱. روم، آیه ۳۰.

و میان خواسته‌های جسم و روح، و نیازهای دنیا و آخـرت، موازنـه برقـرار می‌کند. دینی که مشوق «دانش» و آبادسازی زمین است و ایـن را بخـشی از پرستش خدا قرار می‌دهد.

دینی که تفاوت‌های جنسی، زبانی و رنگ را محو می‌سـازد و بـا انـسان به‌عنوان یک «انسان» برخورد می‌کند.

دینی کـه انـسان را گرامـی مـی‌دارد و او را در بـدترین حـالاتش قـرار می‌دهد، آنگاه که او تنها خدا را عبادت می‌کند و از پرستش همهٔ معبودهای ادعایی آزاد می‌شود.

دینی که چون ستم را حرام می‌دانـد و آن را نمـی‌پـذیرد، عـدالت را در زمین می‌گستراند و مؤمنان را به جهـاد بـرای زدودن سـتم از روی زمـین و برپایی قسط فرا می‌خواند، با صرف‌نظر از اختلاف جنس و زبـان و رنـگ... یا دین.

کافی است بگوییم: روشی الهی است و جز آن، روش‌های جاهلی است.

* * *

ولی روش الهی به تنهایی کار نمی‌کند، بلکه از خلال مردمی کـه بـه آن ایمان دارند، عمـل مـی‌کنـد. بـشریت نیـز آن را نیاموختـه و آن را دوسـت نمی‌دارد. اگر تنها به این اندازه ایمان داشته باشد که بگوید: این همان روش الهی است که بهتر از روش‌های جاهلی است.

وقتی به آن ایمان می‌آورد و عشق می‌ورزد که ببیند در صـحنهٔ واقعـی و

عینی که مردم آن را مشاهده کنند، تحقق یافته و اجرا شده است و «میانه‌روی‌ها» و استواری‌های آن را در مقابل انحراف‌ها و کژی‌های جاهلیت ببینند.

امروز کیست که به این مهم بپردازد تا خود را نجات دهد و بشریت را نیز نجات بخشد؟

چه کسی جز مسلمانان؟

همچنان که در آغاز گفتیم، مسلمانان که نزدیک بود ارتباطشان با دین خود تحت فشار هجوم صلیبی و تهاجم فکری گسسته شود، اینک به آن دین باز می‌گردند، ولی راه و مسئولیتی دراز مدت همچنان پیش روی آنان است، تا چهرهٔ حقیقی اسلام را تحقق بخشند، به همان مقداری که آن را از حقیقت اسلام، دور ساخته بودند.

کسی توقع ندارد ـ و شدنی هم نیست ـ که همهٔ آحاد امت در یک سطح مطلوب باشند، چرا که خود جامعهٔ زمان پیامبر اکرمﷺ هم همه در یک سطح نبودند، همه *ابوبکر* و *عمر* نبودند! اما در همان حال در آن جامعه، شالوده و بنیاد استواری از مؤمنانی در سطح بالا و عالی بودند و همانان امت را از راه الگویی تربیت کردند و همانان بودند که ساختمان امت بر آن استوار بود.

این شالوده، خواستهٔ فوری دعوت است و هنوز نمی‌توانیم بگوییم به شیوهٔ مطلوب پدید آمده است.

به برخی صفاتی بنگریم که به خاطر آن‌ها، آن طبقه و شالودهٔ نخست

امت، شایستگی مطلوب الهی را یافتند، آن‌گونه که در سورهٔ انفال آمده است:

و اگر بخواهند تو را فریب دهند، خدا برای تو کافی است، او همان کسی است که تو را با یاری خویش و مؤمنان، تأیید و تقویت کرد و دل‌های آنان را با هم الفت داد. اگر تمام آنچه روی زمین است صرف می‌کردی که میان دل‌های آنان الفت دهی نمی‌توانستی. ولی خداوند در میان آنان الفت ایجاد کرد، او توانا و حکیم است. ای پیامبر! خداوند و مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند، برای حمایت تو کافی است. ای پیامبر! مؤمنان را به جنگ تشویق کن...[1]

این‌ها چهار صفت است که در شالودهٔ نخستی که پیامبر خدا ﷺ پی افکند، تحقق یافت و به سبب همین‌ها شایستگی نصرت از سوی خدا پیدا کرد: ایمان (البته ایمان خالص و ناب)، همبستگی دل‌ها، تجرد و خلوص برای خدا، و آمادگی برای وارد شدن به جنگ، آنگاه که انگیزه و ضرورت بخواند.

در تلاش اسلامی تا چه مقدار این صفات را تحقق بخشیده‌ایم؟ تا چه رسد به صفات دیگری که در سوره‌های دیگر کتاب خدا آمده است و همهٔ آن‌ها زمینه‌ساز شایستگی گروه اول برای نصرت الهی و قدرت یافتن در زمین طبق وعدهٔ خداست:

خداوند به مؤمنانِ شما و آنان که کارهای شایسته انجام دهند، وعده داده است که آنان را جانشینان در زمین قرار دهد، همان‌گونه که کسانی را که

---

۱. انفال، آیات ۶۵ ـ ۶۲.

پیش از آنان بوده‌اند، جانشین ساخت، و دینی را که برایشان پسندیده است برای آنان قدرت و توانایی ببخشد و پس از بیم و هراسشان، امنیت را جایگزین برای آنان سازد، تا مرا عبادت کنند و چیزی را برای من شریک قرار ندهند.[1]

راه طولانی است. ما نه خواستار کُندیِ راه رفتنیم و نه عجله‌ای برای رسیدن داریم، چون می‌دانیم گردنه‌های بسیاری در راه است. نیرنگ و نقشهٔ دشمن هم بزرگ‌ترین گردنه‌ها نیست، چنانچه بر زبان خود بسیاری از دعوتگران جاری می‌شود نخستین و بزرگ‌ترین گردنه، غربتی است که اسلام را فرا گرفته است. چون تو را نیازمند آن می‌سازد که از نو اسلام را به مردم بشناسانی، گویا هنوز جدید است! و تو را محتاج این می‌کند که مردم را وادار کنی بپذیرند که آنچه را بیشترشان برآنند ــ مگر اندکی حقیقت اسلام نیست، انواع مختلفی از شرک است که مردم ناآگاهانه در آن وارد می‌شوند، چه شرک اعتقادی، یا شرک عبادی یا شرک تبعیت و اطاعت. و تا وقتی مردم نپذیرند، وضعیت خود را عوض نخواهند کرد و خداوند هم تا وقتی آن وضع خود را عوض نکنند سرنوشت آنان را عوض نمی‌کند.

خداوند وضعیتی را که در قومی است تغییر نمی‌دهد، تا آنکه آن وضعیتی را که در خودشان است، تغییر دهند.[2]

وقتی نیرنگ دشمنان را با همهٔ انواعش بر این بیفزاییم، چه تلاش‌های سکولاریست‌ها را در ایستادن در برابر موج اسلامی و آلودن چهرهٔ آن و

---

۱. بطور خاص به سوره‌های چهارگانهٔ طولانی مراجعه کنید: بقره، آل عمران، نساء و مائده.
۲. رعد، آیه ۱۱.

بیزار ساختن مردم را از آن، یا تعقیب جنبش‌های اسلامی در داخل جهان اسلام با زندان و تبعید و شکنجه و قتل، یا توطئه جهانیِ صلیبی، صهیونیستی بت‌پرستی بر ضد اسلام و مسلمانان، راه و سفر طولانی‌تر و رنج و مشقت دعوتگران بیشتر خواهد شد.

با همهٔ این‌ها آینده از آنِ اسلام است.

آینده از آن اسلام است، چون این خواست خداوند است. خداست که مقرر می‌سازد، اوست که تقدیر می‌کند و اوست‌که به چیزی می‌گوید: باش، و می‌شود:

> خداوند منزه است هرگاه کاری را فرمان دهد، می‌گوید «موجود باش» و همان دم موجود می‌شود.[۱]

مسلمانان دو سه قرن به خواب رفتند، دشمنان نیز از این خواب طولانی استفاده کرده در دل کشورهای اسلامی گشتند، جهان اسلام را به بدترین وضعی پاره پاره کرده و آن‌ها را به سمت سرگردانی و تباهی سوق دادند.

اگر تقدیر الهی بود که اسلام از زمین رخت بربندد، فرصت برای دشمنان فراهم بود. آنان در اوج قدرت بودند و مسلمین در نهایت ضعف.

اما خدای خوب و مهربان چنین نخواست و برای مردم کسی را برانگیخت که احیاگر دینشان باشد، همان‌گونه که وعده داده است و این بیداری خجسته، به بیدارگری مردم آغازید و در همان وقت، طبق سنت تغییرناپذیر الهی، غرب راه سقوط و فروپاشی خود را پیش گرفت.

---

۱. مریم، آیه ۳۰.

شروع به فروپاشی کرد، چرا که تمدنش غیرانسانی است و همهٔ آنچه را که وجودش را توجیه کند از دست داده است، تا چه رسد به استمرارش.

«تمدنی» که همهٔ این نسل‌کشی را در بوسنی و هرزگوین مرتکب می‌شود، بی‌آنکه ذره‌ای پیش خود شرم کند، تمدنی که وجدانش برای باز داشتن هیچ تجاوزگری که به مسلمانان تجاوز می‌کند، حرکتی ندارد، بلکه او را تشویق می‌کند، با سکوتش در برابر جرایم او، یا با کمک‌های پنهانی و آشکار مالی و تسلیحاتی، در هر وقت که خشمش برافروخته گردد و شعله کشد، نمی‌گوییم وقتی که مسلمانان تجاوز کنند، یا آنکه بتوانند تجاوز را پاسخ گویند...

تمدنی که فحشا را مجاز می‌شمارد، تا آنجا که یکی از اصول زندگی شود، سپس فساد و فحشاهای زشت و کمیاب را هم اجازه می‌دهد و به آن‌ها «مشروعیت» و جنبهٔ قانونی می‌دهد، آنگاه در برابر زنای با محارم سکوت می‌کند، این زشت‌ترین چیزی که ممکن است بشر مرتکب شود.

تمدنی که اجازه می‌دهد به همهٔ مقدسات، حتی ذات پروردگار حمله شود، تا چه رسد به پیامبران و رسالت‌های الهی و کتب آسمانی و دین خدا، و همه با سلاح «آزادی اندیشه»!

تمدنی که انسان را بردهٔ شهواتش، و بردهٔ ماده و بردهٔ ابزار می‌سازد و در همان وقت نمی‌پذیرد که او را بندهٔ خدایش سازد، به دلیل «آزادی پرستش» یا «آزادی وجدان»!

تمدنی که رنگ سفید چهره را یکی از «ارزش»ها قرار می‌دهد، و در

همان وقت، برای سفیدی دل‌ها و احساس‌ها جایگاهی در زندگی مردم قائل نیست...

این تمدن شایستگی بودن را از دست داده است، تا چه رسد به تداوم و استمرار، هرچند همهٔ سلاح‌های نابود کننده و همهٔ سلاح‌های دانش و همهٔ فن‌آوری پیشرفت مادی را داشته باشد، چرا که هیچ یک از این‌ها بدون ارزش‌های الهی پایدار نیست، مگر تا وقتی که سرآمدی که خداوند برایش مقدر کرده است، فرا برسد:

> و آن آبادی‌ها را وقتی ستم کردند، نابود ساختیم و برای هلاکتشان موعد و وقتی قرار دادیم.[۱]

* * *

آری... ولی...

آیا جنبش‌های اسلامی موجود در روی زمین در حال حاضر، شایستهٔ آن هستند که رسالت بزرگ خود را در برابر خودشان و بشریت انجام دهند؟

آیا توانسته‌اند آن شالوده و پایهٔ مطلوب را در سطح مطلوب، تربیت کنند؟

آیا دل‌هایشان الفت یافته و حرف‌ها یکی شده است؟

آیا خالص برای «خدا» شده‌اند، تا آنجا که «خود» را فراموش کنند؟

آیا به اندازه‌ای بصیرت سیاسی و انقلابی یافته‌اند که به کمک آن بتوانند

---

۱. کهف، آیه ۵۹.

در راه ناهمواری که از هرسو دشمنان را احاطه کرده‌اند و مثل عقاب‌های وحشی و درنده که منتظر شکارند، در کمین‌اند گام نهند؟

آیا اهدافشان برای خودشان روشن است و اولویت‌ها را معین کرده، میزان توانایی‌های خود را شناخته و در محدودهٔ آن‌ها حرکت کرده‌اند؟

یا هنوز خیلی کاستی دارند تا در سطح مطلوب باشند؟

اگر این جنبش‌ها بر همان تفرقه‌ها و پراکندگی‌ها و کاستی در تربیت خویش و تیرگی در دیدگاه‌ها باشند (مگر عده‌ای اندک) آیا صلاحیت دارند که جایگزینی باشند که بشریت را از جاهلیت معاصر نجات دهند؟

نه می‌گوییم «آری» و نه می‌گوییم «نه»، این غیبی است که به خدا واگذار شده است. ما در اینجا از سنت‌های الهی و از وعده‌ها و وعیدهای خدا سخن می‌گوییم، این‌ها «ثابت»هایی‌اند که بر «متغیر»ها حکومت دارند.

می‌گوییم بشر نمی‌تواند خدا را به عجز آورد:

> خداوند، فرمان خود را به انجام می‌رساند، و خدا برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است.[1]

اما غرب ـ با همهٔ نیروی مادی‌اش ـ نمی‌تواند خدا را به عجز آورد، چون که خداوند بزرگ‌تر است، بزرگ‌تر از همهٔ نقشه‌ها و نیروهایشان.

و اما مسلمانان ـ با همهٔ جهات منفی‌شان ـ نمی‌توانند خدا را به عجز آورند، چون قدرت و نیرو و اسباب و عوامل، همه قدرت و نیرو و اسباب خداوند است، اوست که فرموده است:

---

۱. طلاق، آیه ۳.

و اگر روی گردان شوید، گروهی دیگر جز شما را جایگزین می‌کند، آنگاه همانند شما نخواهند بود.[۱]

و اوست که از زبان پیامبرش ﷺ وعده فرموده که پس از آنکه نبرد بزرگ میان مسلمانان و یهود درگرفت، یک بار دیگر، نوبت اقتدار اسلام خواهد بود.

حضرت فرمود:

قیامت بر پا نخواهد شد تا آنکه مسلمانان با یهود بستیزند و مسلمانان یهودیان را بکشند، تا آنجا که یهودی در پشت سنگ و درخت پنهان شود، آنگاه سنگ و درخت گوید: ای مسلمان، ای بندهٔ خدا! این یک یهودی است که پشت من است، بیا و او را بکش...[۲]

نشانه‌های وقوع آن درگیری هویداست و پس از آن پیروزی و قدرت یافتن دین خداست:

اوست که پیامبر خود را با هدایت و دین حق فرستاده است، تا بر همهٔ دین پیروزش سازد، هرچند مشرکان را خوش نیاید![۳]

آنان که با خدا و پیامبرش مبارزه می‌کنند، اگر خردمندند، به سودشان است که از این جنگ و مبارزه دست بردارند، چون نبردی است که هرچند در آغاز کار، جولان‌ها و پیروزی‌هایی هم به دست آوردند، در نهایت شکست می‌خوردند، خداوند به آنان مهلت می‌دهد تا گناهشان بیشتر شود و تا مؤمنان را آزمایش و پالایش کند:

---

۱. محمد، آیه ۳۸.

۲. *صحیح مسلم*.

۳. صف، آیهٔ ۹.

و کسانی که کافر شدند، نپندارند اینکه به آنان مهلت می‌دهیم، برایشان بهتر است، مهلتشان می‌دهیم تا گناه و تباهی‌شان افزوده شود و برای آنان عذابی خوار کننده است.[1]

و تا خداوند، افراد با ایمان را خالص گرداند و کافران را به تدریج، نابود سازد.[2]

بر این امت دورانی گذشته که اسلام‌گرایان، بر خلاف موج شنا می‌کردند، چون موج هجوم فکری قوی و از بین برنده بود و مردم را پس از آنکه به صورت خس و خاشاک سیلاب شده بودند، پیش خود می‌کشید و می‌برد.

و امروز، سکولاریست‌ها می‌پندارند که آنانند که بر ضد موج شنا می‌کنند و موج نیرومند، موج جوانان است که به سوی اسلام روی آورده‌اند. از این رو با همهٔ توانشان می‌کوشند که جهت را تغییر دهند، تا مسلمانان را به همان وضعی برگردانند که در آن به‌وجود آمدند و رشد کردند و در کارگاه‌های تهاجم صلیبی شکل گرفتند، تا به سوی آن آسودگی یابند و خود را در آن پیدا کنند:

و اگر آنان آنچه را بدان پند داده می‌شوند عمل می‌کردند، برایشان بهتر و موجب تقویت بیشتر می‌شد.[3]

۱. آل عمران، آیه ۱۷۸.

۲. همان، آیه ۱۴۱.

۳. نساء، آیه ۶۶.

فهرست آیات

آل عمران (۳)

نساء (۴)

مائده (۵)

اعراف (۷)

یوسف (۱۲)

حجر (۱۵)

ذاریات (۵۱)

حديد (۵۷)

صف (۶۱)

ملك (۶۷)

نمایه

کانون اندیشه جوان

کتاب اندیشه

«ارزش‌های حقیقی» چیـزی مانند ژلاتین و لرزانک نیسـت که طبق خواسـته‌ها شـکل یابد؛ سنت‌های الهی وابسـته به خواسته‌ها و هوس‌ها نیست. مردم نه آفریدگارند نه مدبر، بلکه همه چیز در دسـت خدای سبحان است و اوست که هرچه بخواهد می‌کند. پس سنت‌های الهی که سرنوشت انسان‌ها را رقم می‌زند تنها بر اساس و مقتضای معیارهایی است که خداوند مشخص سـاخته است. «ارزشـهای حقیقی» که در میزان خدا اعتبار دارد و سـنن الهی بر اسـاس آنها جاری می‌گردد عبارت است از: ایمان به خدا، ایمان به دین حق و عمل حقیقی طبق روش الهی.

و سـکولارها مدت‌هاسـت که همه اینهـا را از یاد برده‌اند....

ISBN: 978-964-8711-80-6

4000